بدیع و قافیه و عروض ۱

۲۲۹۳
کتابخانه آستان قدس
اسم کتاب بدیع و قافیه و عروض تاریخ سال ۴-۵-۶
مصنف دکتر رضازاده شفق و غیره
مؤلف
خطی
چاپی نستعلیق تهران
سال ۱۳۱۸ خورشیدی
سال چاپ یا تحریر ــــــ عدد اوراق ــــــ
جزء کتب معانی و بیان شماره ــــــ
شماره عمومی ۲۸۷۱۷ شماره قبض ــــــ
واقف شرکت سهامی نشر کتب تاریخ وقف ۱۳۲۰
طول ــــــ عرض ــــــ گنجه ــــــ
۸ فا/۴۲
ب ۱۰۶۵
۶۸۱۱

٦٨١١

سخن پارسی

بدیع و قافیه و عروض

برای

سال چهارم و پنجم و ششم ادبی

مؤلفان :

ل‌الدین همایی
تررضازاده شفق
دالرحمن فرامرزی
کتر ذبیح‌اله صفا
کتر علی‌اکبر شهابی
مد کوشا
سمعیل والی‌زاده

دبیران محترم ، دانش آموزان عزیز

کتاب درسی خوب بهترین وسیلهٔ پیشرفت کار شماست و وظیفه سنگین معلم و کار دشوار متعلم را سبکتر و آسانتر می سازد.

شرکت سهامی انتشار کتب درسی به پیروی از نیات شاهنشاه بزرگ سعی می کند که هر سال کتابهای خود را بهتر کند و در این راه از همکاری صمیمانهٔ مؤلفان دانشمند خود ، که هر یک عمری در خدمت بفرهنگ صرف کرده است ، برخوردار است .

شرکت که به نقص کار خود وقوف کامل دارد برنامهٔ وسیعی تنظیم کرده است که با همکاری نویسندگان فاضل بتدریج کتابهای درسی را بپایه ای برساند که احتیاجات مدارس ما را به بهترین صورت تأمین کند.

شرکت سهامی انتشار کتب درسی امیدوار است که در هر سال موفق شود کتابهای خود را از هر حیث بهتر و مفیدتر از سال پیش در دسترس ابناء وطن عزیز قرار دهد .

توفیق از خداست و امید همهٔ ما باوست .

سال ۱۳۱۸ خورشیدی
بازبینی شد

بدیع و قافیه و عروض

برای

سال چهارم و پنجم و ششم ادبی

تألیف :

دکتر رضازاده شفق — استاد جلال الدین همایی

عبدالرحمن فرامرزی — دکتر ذبیح الله صفا

دکتر علی اکبر شهابی — اسمعیل والی زاده

احمد کوشا

چاپ مطبوعات

بسمه تعالی

مقدّمه

اهل ادب و بخصوص دبیران ارجمند ادبیّات خوب باین نکته آگاهند، که دانستن قواعد فصاحت و قوانین علوم بلاغت و شناختن محسّنات و رموز زیبائی سخن از لوازم جدا نشدنی ادبیّات هر زبان است و برای یک محصّل ادبی آشنا نبودن با صطلاحات و قواعد این علوم و ناتوانی در تشخیص محسّنات کلام نقص بزرگی بشمار میرود و مخصوصًا وفور لطایف و دقایقی که در نظم و نثر فارسی وجود دارد ایجاب میکند که طالبان ادبیّات این زبان بیش از همه باینگونه لطایف هنری توجّه پیدا کنند و دبیران فاضل این رشته شاگردان خود را با محسّنات ادب پارسی و اصول فصاحت و بلاغت آن که غالب آثار بزرگان شعر و ادب کشور ما بدآنها آراسته است آشنا سازند تا جوانانی که راه هنر و ادب را برای خود برگزیده اند بدقایق

و رموز این فن شریف تسلّط کافی پیدا کنند و مخصوصًا بتوانند کارهای هنری و آثار ادبی خود را باینگونه مزایا آرایش دهند خوشبختانه در برنامهٔ جدید تحصیلات دورهٔ ادبی متوسّطه باین نکتهٔ اساسی توجّه شده و با گنجانده شدن مختصری از علوم بدیع و عروض و فنّ قافیه در این برنامه نقص بزرگی که در دستور سابق تحصیلات وجود داشت مرتفع گردیده است . و هم بدین منظور بود که کتاب حاضر بوسیلهٔ مؤلّفان در علم بدیع و عروض و فنّ قافیه ، مطابق با برنامهٔ رسمی تحصیلات و در کمال اختصار برای دانش آموزان دورهٔ دوم ادبی تألیف شد و چنانکه منظور برنامه بود سعی بلیغ بکار رفت که مطالب این کتاب تا جائی که خللی باصول مسائل وارد نیاید ، در نهایت سادگی و درخور فهم و استعداد دانش آموزان مبتدی باشد و هر مطلبی از آن با امثله و شواهد کافی بحد وضوح بیان شود و در عین حال از بحث های مطوّل و دراز برکنار ماند تا محصّلان اصول کلّی و اصطلاحات متداول این علوم را بآسانی بیاموزند و بتشخیص آنها در سخن قادر باشند و نیز بتوانند آنها را بحکم ذوق در نوشته ها و آثار خود رعایت کنند .

برای تکمیل این غرض بر دبیران گرامی است که مباحث مختلف این کتاب را در ضمن درس قرائت با تمرینهای متعدد همراه سازند و با استفاده از قطعات مناسب کتاب قرائت دانش آموزان را بصنایع و لطایف ادبی و بحور و اوزان عروضی و نکات مربوط بقافیه و جز آن توجه دهند . این توصیه برای آنست که در تعلیم و تعلم مطالب این کتاب تنها بحفظ عبارات آن اکتفا نشود بلکه دانش آموزان از راه یک رشته تمرین و ممارست ، بی آنکه چیزی حفظ کنند ، بتشخیص صنایع بدیعی و تقطیع اشعار و شناختن قوافی تسلط یابند و از فهم و درک آنها لذت ببرند .

اما علت آنکه این سه مبحث را در یک مجلد گرد آورده ایم آن بوده است که اولاً دانش آموزان و دیگر طالبان این علوم با تهیهٔ یک جلد از این کتاب مجموعهٔ مختصر و مفیدی از صنایع بدیعی و کلیات عروض و قافیه در دسترس داشته باشند زیرا این کتاب بنحوی تهیه شده است که عموم مبتدیان را بکار میاید و می تواند در حد خود مورد استفاده همه کس قرار گیرد . ثانیاً چون مطابق برنامه باید نیمی از علم بدیع یعنی صنایع لفظی در سال چهارم

و نیم دیگر آن با فن قافیه در سال پنجم و علم عروض در سال ششم تدریس شود از اینرو تألیف کتاب جداگانه ئی برای هر سال تحصیلی با توجه باختصاری که در تألیف هر قسمت رعایت شده است چندان مناسب بنظر نرسید و مصلحت دید ما آن شد که هر سه بخش در یک مجلد تهیه گردد تا هر دانش آموز با تهیهٔ یک جلد از آن در تمام دورهٔ تحصیل آسوده خاطر باشد .

در پایان توفیق دبیران با ذوق و دانشمند ادبیات را از خدای بزرگ مسألت داریم و امیدواریم که همکاران گرامی ما با کمال دقت و علاقه شاگردان جوان خود را که در آینده نگهبانان ادبیات گرانبهای زبان دری خود خواهند بود با اصول صحیح و مبانی درست ادب پارسی آشنا سازند و در تحریک ذوق و برانگیختن عواطف و احساسات ادبی آنان از هیچگونه ابتکار و فعالیتی دریغ نفرمایند .

برنامه رسمی بدیع وعروض وقافیه

سال چهارم ادبی =

بدیع = مختصری در تعریف کلام ومحسنات آن - تعریف علم بدیع- تعریف انواع شعر (مثنوی - قصیده - غزل - قطعه - رباعی- دوبیتی - ترجیع بند - ترکیب بند - مسمط - مستزاد وغیرآن) تعریف مطلع ومقطع وتخلص وتشبیب وتغزل با ذکر مثال . صنایع لفظی (تسجیع - ترصیع - تجنیس وانواع آن تضمین - اعنات - ردّ القافیه- ردّ العجز علی الصدر - ردّ الصدر علی العجز - لف ونشر - موشح - ملوّن) با ذکر مثال .

سال پنجم ادبی =

بدیع = صنایع معنوی (تشبیه - استعاره - کنایه ومجاز - ایهام - مطابقه - مراعات نظیر - براعت استهلال - حسن طلب -

اغراق - تنسیق صفات - اعداد - جمع - تفریق - تقسیم - التفات- حشو - قلب - تمثیل - حسن مطلع - حسن مقطع - حسن تخلص - سؤال وجواب- لغز ومعمّا) با ذکر مثال .

قافیه = تعریف فن قافیه وقافیه . تعریف روی وردف (مفرد ومرکّب) وقید وتأسیس ودخیل ووصل وخروج ومزید ونایره (باختصار) تعریف قافیهٔ مقید ومطلق بی ذکر اوصاف والقاب آنها . عیوب قافیه باختصار . تعریف ردیف

سال ششم ادبی =

عروض = تعریف علم عروض - تعریف بیت وبحر ووزن . ارکان اوزان عروض (سبب - وتد - فاصله) بحور سالم وغیرسالم متداول در زبان فارسی . تعریف زحاف بدون ذکر اقسام غیر مهم آنها - تقطیع اشعار با تمرین .

فهرست مندرجات کتاب بدیع

موضوع	صفحه	موضوع	صفحه
مقدمه‌یی در فصاحت و بلاغت	۲	ترجیع بند	۱۹
علوم بلاغت	۹	ترکیب بند	۲۲
تعریف بدیع	۱۱	مسمط	۲۲
		مستزاد	۲۳
انواع سخن	۱۱	صنایع لفظی	
نثر و اقسام آن	۱۱	تسجیع	۲۵
نظم و اقسام آن	۱۲	ترصیع	۲۶
رباعی	۱۲	لف و نشر	۲۷
دوبیتی	۱۳	تجنیس	۲۸
قطعه	۱۴	تضمین	۳۲
غزل	۱۶	اعنات	۳۳
قصیده	۱۶	ردّ القافیه	۳۶
مثنوی	۱۸	ردّ العجز علی الصدر	۳۷

موضوع	صفحه	موضوع	صفحه
ردّ الصدر علی العجز	۳۸	حسن طلب	۵۶
ردّ المطلع	۳۹	اغراق	۵۸
موشح	۴۰	اعداد	۶۰
ملوّن	۴۱	تقسیم	۶۰
صنایع معنوی :		جمع	۶۱
تشبیه	۴۲	تفریق	۶۲
مجاز	۴۷	تنسیق الصفات	۶۳
کنایه	۴۷	التفات	۶۴
استعاره	۴۹	حشو	۶۵
ایهام	۵۰	تجاهل العارف	۶۷
مطابقه	۵۲	قلب	۶۸
مراعات نظیر	۵۳	مدح موجه	۶۸
براعت استهلال	۵۴	تهکّم	۶۹

موضوع	صفحه	موضوع	صفحه
تمثیل	۷۰	حسن تخلص	۷۴
تلمیح	۷۱	حسن مقطع	۷۵
مدح شبیه بذم	۷۲	سؤال وجواب	۷۷
ذم شبیه بمدح	۷۲	لغز	۷۸
حسن مطلع	۷۳	معما	۷۹

فهرست مندرجات کتاب قافیه وعروض

قافیه :

موضوع	صفحه	موضوع	صفحه
تعریف بیت ومصراع	۲	ردف	۱۰
قافیه	۳	اقسام ردف	۱۳
ردیف	۳	قید	۱۵
حرف روی	۴	حروف قید	۱۶
تأسیس	۵	قاعدهٔ حرف قید	۱۹
دخیل	۶	حرف وصل	۲۰

موضوع	صفحه	موضوع	صفحه
حرف خروج	۲۱	عروض :	
حرف مزید	۲۱	تعریف عروض	۴۲
حرف نایر	۲۲	وزن	۴۲
قاعده حرفهای بعد از روی	۲۳	بحر	۴۳
حرکات قافیه	۲۴	اختراع وتدوین عروض	۴۳
قاعده حرکات قافیه	۳۱	بیت ومصراع	۴۴
قافیه مطلق ومقید	۳۳	اجزاء چهارگانهٔ بیت	۴۵
اقسام قافیه مطلق	۳۴	ارکان اصلی اوزان	۴۶
اقسام قافیه مقید	۳۴	اجزاء واصول اوزان	۴۷
عیوب قافیه	۳۶	اجزاء اصلی بحور واوزان	۴۸
قافیه شایگان	۳۸	تقطیع وقواعد آن	۵۰
قافیهٔ معمولی	۳۸	وزن عروضی ووزن صرفی	۵۱
		تقطیع بشمارهٔ حرکت وسکون	۵۲

موضوع	صفحه	موضوع	صفحه
اسامی بحور	۵۴	بحر منسرح	۶۸
تشکیل بحور	۵۵	بحر مقتضب	۶۹
بحور و اوزان معمول شعر فارسی	۵۶	بحر خفیف	۶۹
اجزاء و بحور سالم و غیر سالم	۵۷	بحر مجتث	۷۰
زحاف	۵۸	بحر سریع	۷۱
بحر هزج	۶۰	بحر قریب	۷۱
بحر رمل	۶۲	بحر جدید	۷۲
بحر رجز	۶۳	بحر مشاکل	۷۳
بحر متقارب	۶۴	انفکاک بحور و دوایر عروض	۷۴
بحر متدارک	۶۶	شش دایرهٔ معروف بحور	۷۶
بحر مضارع	۶۷	یک دایره از دوایر عروضی	۷۸

خط آقا جواد شریفی
«ملک الخطاطین»

علم بدیع

بسم الله الرحمن الرحیم

فصاحت و بلاغت

کلام فصیح و بلیغ که شایستهٔ گویندگان و نویسندگان بزرگ است کلامی است که موجب انبساط حال و انقباض آن گردد و شنونده را براموری که گوینده بخواهد تحریض کند و یا از مقصودی باز دارد. کلامی که از آن توقع تأثیر دارند اگر عاری از اسباب فصاحت و بلاغت باشد علاوه برآنکه وافی بمقصود گوینده نیست ویرا از آنچه بخواهد باز میدارد گاه نتیجهٔ معکوس می بخشد پس لازمهٔ کلام مؤثر فصاحت و بلاغت آنست.

و ما اینک بشرح هریک از آن دو میپردازیم :

فصاحت = فصاحت بمعنی گشاده زبانی و گویایی و فصیح بمعنی گشاده زبان و گویاست .

در اصطلاح علمای بلاغت . فصاحت بسه مورد اختصاص دارد و برسه قسم است :

فصاحت کلمه ، فصاحت کلام ، فصاحت متکلم .

الف - فصاحت کلمه = فصاحت کلمه خالی بودن آن از چهار عیب است و آنها عبارتست از :

۱ - تنافر حروف ، و آن ترکیب حروف است در کلمه بنحوی که تلفظ کلمه را دشوار کند مانند « پنهانستْ » بسکون نون و سین و تاء در بیت ذیل :

دو دهان داریم گویا همچو نی — یک دهان پنهانستْ در لبهای وی

۲ - غرابت استعمال ، و آن آوردن کلمهٔ مهجور است در سخن چنانکه خواننده و شنونده را فهم معنی آن دشوار باشد مانند نعیق و عشیق و سحیق در این ابیات :

غرابا مزن بیشتر زین نعیقا [۱] — که مهجور کردی مرا از عشیقا [۲]

ایا رسم [۳] اطلال [۴] معشوق وافی [۵] — شدی زیر سنگ زمانه سحیقا [۶]

« منوچهری »

---

۱ - نعیق = آواز کلاغ . ۲ - عشیق = عاشق و معشوق و در اینجا بمعنی معشوق است .

۳ - رسم = نشان سرای . ۴ - اطلال = نشانهای سرای

۵ - وافی = کامل . ۶ - سحیق = سائیده شده .

۳ - مخالفت قیاس ، و آن آوردن کلمه‌یی است خلاف قاعدهٔ دستوری مانند پاکیدن و مکیدن و پلنگیدن در بیتهای ذیل :

نیست از پاکیدن کفار تیغت را ستوه
نیست از بخشیدن اموال طبعت را ملال

«رشیدی سمرقندی»

شکر لله که ما مکیدیم   تربت پاک پیمبر دیدیم

«طرزی افشار»

با من دلداده ای دلدار جنگیدن چرا
تو غزال گلشن حسنی پلنگیدن چرا

«طرزی افشار»

۴ - کراهت در سمع ، یعنی ناخوش آمدن کلمه در گوش و آن بر اثر رعایت نکردن حسن ترکیب اصوات در کلمه است . مانند «آدمم» در این مصراع :

«گفت خاموش که یوسف بیقین آدمم است»

ب - فصاحت کلام = فصاحت کلام در صورتی میسر است که کلمات آن خالی

از عیوب مذکور و خود از شش عیب خالی باشد بدین شرح :

۱ - تنافر که آنرا بتنافر در کلمات و تنافر در معنی منقسم میدارند
تنافر در کلمات آنست که وضع ترکیب کلمات تلفظ کلام را دشوار کند و بعبارت دیگر کلمات از یکدیگر گریزان باشد مانند این بیت :

شکرک از آن دو لبک تو بچخم اگر تو یله کنی
بسرک تو که بزنمت بپدر اگر تو گله کنی

«منسوب بعنصری»

و تنافر در معنی آنست که اجزای کلام از حیث معنی با یکدیگر سازگار نباشد مانند این دو بیت که در تهنیت خانهٔ زرین و مدح محمود از شاعری نقل شده است :

خانهٔ زرین پادشاه جهانست   در سخن یک خدا چه جای گمانست
قارون گویند گنج داشت نهانی   شاه بلند اختر است و سخت کمانست

در این دو بیت میان دو مصراع هر بیت مطلقا ارتباطی از حیث معنی موجود نیست .

۲ - ضعف تألیف و آن عبارتست از ترکیب کلام بخلاف قواعد دستو

و با این عیب کلام نه تنها فصیح نیست بلکه فهم آن هم میسر نخواهد بود .

۳ - تعقید لفظی و مراد از آن آوردن کلامی است که در آن ترتیب کلمات خلاف ترتیب مقصود باشد چنانکه فهم معنی ساده را دشوار کند مانند:

پسنده است بازهد عمّار و بوذر کند مدح محمود مر عنصری را ؟

«ناصر خسرو»

یعنی عنصری را پسندیده است که با زهد عمّار و بوذر مدح محمود کند ؟ و چنانکه دیده میشود در این بیت ترتیب کلمات بخلاف ترتیب معنی است .

۴ - تعقید معنوی و آن چنانست که در کلام کنایات و اشارات دور از ذهن آورند چنانکه برای درک آنها محتاج تفکر و تأمل و نیازمند لوازم و وسایط بسیار باشیم مانند :

آهوی آتشین روی چون در بره درآید

کافور خشک گردد با مشک تر برابر

«خاقانی»

مراد این است که آهوی آتشین روی یعنی آفتاب چون وارد برج حمل شود

روز و شب برابر میشود که یک معنی ساده با کنایات دور از ذهن بیان شده است .

۵ - تتابع اضافات و آن آوردن چند مضاف الیه با کسره های اضافه است بی آنکه از یکدیگر گسسته شوند (این عیب از عیوب مسلّم فصاحت نیست) .

مانند این بیت :

خوابِ نوشینِ بامدادِ رحیل باز دارد پیاده را ز سبیل

«سعدی»

۶ - کثرت تکرار یعنی آوردن یک کلمه چند بار در یک عبارت و یا در عبارات نزدیک بیکدیگر مانند :

گوِ گو تنِ گو سرِ گو نهاد . گو آیین گوِ گو دل گو نژاد

«صبا»

پیداست که در موارد لزوم یعنی دقتی که اجتناب از تکرار مایهٔ ترک قوانین صرفی و نحوی گردد تکرار را نمی توان از معایب کلام و مخل فصاحت آن دانست .

ج ـ فصاحت متکلم = فصاحت متکلم یا گوینده عادت و ملکهٔ نفسانی اوست بر آوردن کلمات و کلام فصیح واین قدرت بیان علاوه بر ذوق واستعداد فطری محتاج مهارت در مطالعهٔ آثار استادان بزرگ وفصحای زبانست .

شرط عمدهٔ فصاحت متکلم آنست که همیشه سخنان فصیح آورد و در هیچ حال ازاین امر عاجز نباشد بنابراین کسی را که بندرت و برحسب اتفاق کلام فصیح آورد فصیح نتوان گفت .

بلاغت = بلاغت یعنی رسایی کلام وچیره زبانی ودر اصطلاح علم بلاغت آنرا صفت کلام ومتکلم آورند و گویند (کلام بلیغ) و (متکلم بلیغ) وچون مراد از بلاغت رسانیدن مقصود است آنرا برای کلمه نمیتوان آورد چه کلمه بتنهایی هیچگاه رسانندهٔ مقصود و غرضی نتواند بود وتنها مبیّن مفاهیم ذهنی است

صفت بلاغت وقتی برای کلام ثابت است که آنرا مطابق مقتضای مقام وحال گویند مثلاً اگر مقتضای حال اطناب وتفصیل است کلام را

مفصل آورند واگر بعکس مقتضای حال شنونده ایجاز واختصار است کلام را مختصر وموجز ادا کنند وهمچنین اگر شنونده منکر قضیه است کلام را مؤکد ودر صورتیکه منکر نیست بدون تأکید آورند ودر هریک ازاین موارد اگر خلاف آنچه لازم است عمل شود کلام از حلیهٔ بلاغت عاطل میماند وهرچه شرط ایراد کلام بمقتضای حال بیشتر رعایت شود مرتبهٔ آن در بلاغت بالاتر است . این نکته را هم باید دانست که بلاغت در معنی کلام است چنانکه فصاحت در الفاظ وچگونگی ترکیب آنهاست ، و شرط عمدهٔ بلاغت کلام فصاحت است یعنی کلام غیر فصیح را اگرچه مطابق مقتضای حال شنونده یا خواننده بیاورند اثری نخواهد داشت زیرا دراین حال کلام وافی بمقصود نتواند بود .

متکلم بلیغ کسی را گویند که آوردن کلام بلیغ ملکهٔ نفسانی او شده باشد وبتواند در عین ایراد کلمات وکلام فصیح بی رنج وتکلف آنرا بتناسب حال ومقام ادا کند .

عُلوم بلاغت .

علومی که رسایی وبلاغت سخن بدانها سنجیده میشود عبارتست از :

معانی و بیان و بدیع و عروض و قافیه، که بعضی را جزو اصول علم بلاغت و بعضی را جزو فروع باید شمرد

علم معانی علم باصول و قواعدیست که بیاری آنها کیفیت مطابقهٔ کلام با مقتضای حال و مقام شناخته شود و موضوعاتی از قبیل: اسناد - قصر انشاء - وصل و فصل - ایجاز و اطناب و مساوات در آن مورد بحث قرار میگیرد

بیان در لغت بمعنی کشف و توضیح است و در اصطلاح اُدبا عبارتست از مجموع قواعد و قوانینی که بوسیلهٔ آن آوردن یک معنی براههای گوناگون شناخته شود و بحث از اقسام تشبیه و مجاز و استعاره و کنایه و مانند آنها از وظایف علم بیان است .

علم بدیع علم آرایش سخن است .

فن قافیه شناختن احوال انواع قوافی است .

علم عروض میزان سخن منظوم است

و ما در این کتاب از قواعد سه قسم اخیر یعنی بدیع و قافیه و عروض سخن خواهیم گفت و دانش آموزان این قواعد را در سه سال دورهٔ ادبی بتدریج خواهند آموخت .

بدیع

تعریف - بدیع یا علم آرایش سخن علمی است که محسنات سخن بلیغ بدان وسیله شناخته میشود .

انواع سخن

سخن یا نثر است یا نظم

الف - **نثر** = نثر همانست که بدان کتاب و نامه می نویسند و سخنانی که مردم در محاورات عادی خود بکار میبرند - اینگونه سخن در صورتی قابل اهمیت است که از سطح معمولی و عامیانه بالاتر و دارای فصاحت و بلاغتی باشد مانند گلستان سعدی، کلیله و دمنهٔ بهرامشاهی و منشآت قائم مقام و کتاب اسرار التوحید و نظایر آنها .

نثر یا ساده است و در آن سجع و صنعتی دیده نمیشود ، یا بسجع و دیگر صنایع بدیعی آراسته است . در صورت اول نثر را مرسل و در صورت دوم مصنوع میگویند[1]

(۱) در کتاب قرائت فارسی و همچنین در تاریخ ادبیات هنگام بحث از سبکهای

ب نظم = نظم یا شعر سخنی است که دارای وزن و قافیه باشد و با یکی از بحور عروضی تطبیق کند. در نزد اهل ذوق و تحقیق شعر آنست که احساسات و عاطفه و شوری داشته باشد لذا شعری که از اینها خالی بود هر چند دارای قافیه باشد و با بحور عروضی تطبیق کند نظم است و شعر نیست. امّا بحقیقت باید گفت سخنی که وزن و قافیه نداشته باشد هر چند دارای شور و احساسات باشد تنها نثر شور انگیزی است و شعر کامل در زبان فارسی آنست که با بحور عروض تطبیق کند و دارای قافیه باشد و از شور و احساسات و عاطفه نیز خالی نماند

نظم را اقسامی چنداست و از آنجمله است :

رباعی ، دوبیتی ، قِطعَه ، غزل ، قصیده ، مثنوی ، ترجیع بند ، ترکیب بند ، مسمط ، مستزاد

رباعی : رباعی عبارتست از چهار مصراع که سه مصراع [1] آن متفق القافیه

بقیهٔ پاورقی صفحهٔ قبل
نویسندگی انواع نثر و نمونه های آنرا خواهید دید .

۱- در اوزان عربی هر مصراع رباعی را یک بیت محسوب میدارند و ظاهراً بهمین جهت دوبیتی را رباعی گفته اند .

است و در مصراع سوم غالباً قافیه را رعایت نکنند (۱) و وزن آنرا برای سهولت تشخیص نوآموزان با جملهٔ (لَاحَولَ وَلَاقُوَّةَ الّا بِالله) تطبیق میکنند. بهترین نوع رباعی ، رباعیّات خیّام را دانسته اند . مثال :

مرغی دیدم نشسته بر بارهٔ طوس　　　در پیش نهاده کلّهٔ کیکاوس
با کلّه همی گفت که افسوس افسوس　　　کو بانگ جرسها و کجا نالهٔ کوس

انه آستان قدس مشهد

در کارگه کوزه گری رفتم دوش　　　دیدم دو هزار کوزه گویا و خموش
هر یک بزبان حال با من گفتند　　　کو کوزه گر و کوزه خر و کوزه فروش

دوبیتی = دوبیتی مانند رباعی است جز اینکه وزنش مطابق با (مَفاعیلُن مفاعیلُن مَفاعیل) است . مانند دوبیتی های باباطاهر که بلهجهٔ محلّی و بسیار مشهور است . مثال :

ز دست دیده و دل هر دو فریاد　　　که هر چه دیده بیند دل کند یاد

(۱) اگر قافیهٔ مصراع سوم با قافیهٔ مصراع دیگر تطبیق کند دارای لطف بیشتری است .

بسازم خنجری نیشش ز پولاد   زنم بر دیده تا دل گردد آزاد

دل عاشق بپیغامی بساجه   خمار آلوده با جامی بساجه
مرا کیفیت چشم تو کافی است   قناعت گر ببادامی بساجه

قطعه : عبارت از چند بیت هم وزن و هم قافیه است که قافیه را در مصراع اوّل بیت اوّل آن رعایت نکنند و آن از مضمون واحدی سخن گویند مثال :

آگاه نیست آدمی از گشت روزگار   شادان همی نشیند و غافل همی رود
دل بستهٔ هواست گزیند ره هوا   تن بندهٔ دل آمد و با دل همی رود
گر باطلی ببیند گوید که هست حق   حقی که رفت گوید باطل همی رود
ماند بران که باشد بر کشتیی روان   پندار داوست ساکن و ساحل همی رود

«مسعود سعد»

غزل : غزل و مغازله در لغت بمعنی معاشقه کردن و گفتگوی با معشوق است و در اصطلاح چند بیت هموزن و هم قافیه است که در مصراع اوّل بیت نخستین نیز وحدت قافیه رعایت شده باشد و چون احساسات عاشقانه

غالباً در این نوع شعر بیان میشود آنرا غزل نامیده اند مانند غزلهای سعدی و حافظ و بسیاری از شاعران دیگر . مثال :

سرآن ندارد امشب که برآید آفتابی
چه خیالها گذر کرد و گذر نکرد خوابی
بچه دیر ماندی ای صبح که جان من برآمد؟
بزه کردی و نکردند مؤذنان صوابی
نفس خروس بگرفت که نوبتی بخواند
همه بلبلان بمردند و نماند جز غرابی
نفحات صبح دانی زچه روی دوست دارم؟
که بروی دوست ماند که برافکند نقابی
سرم از خدای خواهد که بپایش اندر افتد
که در آب مرده بهتر که در آرزوی آبی
دل من نه مرد آنست که با غمش برآید
مگسی کجا تواند که بیفکند عقابی؟

نه چنان گناهکارم که بدشمنم سپاری

تو بدست خویش فرمای اگرم کنی عذابی

دل همچو سنگت ای دوست بآب چشم سعدی

عجب است اگر نگردد که بگردد آسیابی

بروای گدای مسکین و دری دگر طلب کن

که هزار بار گفتی و نیامدت جوابی

«سعدی»

بیت اول غزل را مطلع و بیت آخر را که غالباً شاعر تخلص خود را ذکر میکند مقطع گویند . ابیات غزل را از پنج تا چهارده و گاهی بیشتر گفته اند .

قصیده - قصیده مانند غزل ابیاتی است متحدالوزن که همهٔ آنها و همچنین مصراع اول مطلع آن دارای یک قافیه است . قصیده از غزل مطوّل تر است و گوینده ، در تمام آن موضوع واحدی از موعظه و حکمت و مدح و مسائل اجتماعی و دینی وغیره را مورد بحث قرار میدهد و شاید از آن جهت آنرا قصیده گفته اند که در ساختن آن منظور معینی قصد شده است زیرا قصیده

از قصد مشتق است .

قصیده غالباً با تشبیب و وصف طبیعت و امثال آن آغاز میشود و تشبیب از شباب بمعنی جوانی ، گرفته شده و در اصطلاح مقدمه و پیش درآمدی است که شاعر در آغاز قصیده میآورد و مشتمل بر وصف معشوق و ذکر ایام هجر و وصال و وصف بهار و خزان و امثال آن و از همان مقدمه با مناسبتی لطیف که آنرا تخلص میگویند باصل مقصود میپردازد . مثال :

وصف بهار و تخلّص بمدح ممدُوح

طرف چمن که خلعت فصل بهار یافت

بی بت جمال بتکدهٔ قندهار یافت

هر زینتی که گم شده بود از زمین باغ

جوینده با طراوت فصل بهار یافت

از زاغ زینهار نمی یافت عندلیب

اکنون بفرّ دولت گلُ زینهار یافت

۲۸۳٤.

می خواره وار بلبل خوش نغمه مست گشت
گویی ز گل نسیم می خوشگوار یافت

از چشم ابرها دهن لاله های لعل
بی دُرّ و بی صدف گُهرَ شاهوار یافت

چشم چمن ز لاله و گل روی یار دید
گوش سمن ز گوهر و در گوشوار یافت

ناگشته پیر قدّ بنفشه خمیده ماند
ناخورده باده. دیدهٔ نرگس خمار یافت

رخسار لاله تازه چو لعل است آبدار
گویی ببارگاه خداوند بار یافت

«ادیب صابر»

واز این پس بمدح ممدوح وذکر فضائل او پرداخته است .

مثنوی : مثنوی اشعاریست که وزنش یکی است ولی هر بیتش قافیهٔ جداگانه دارد وبیشتر برای ساختن کتابها وموضوعات مفصّل بکار میرود مانند:

شاهنامه فردوسی ، بوستان سعدی ، حدیقهٔ سنائی ، مثنوی مولوی ، خمسهٔ نظامی وصدها مثنوی دیگر که بزبان فارسی موجود است.

مثال :

بشنو از نی چون حکایت میکند	وز جداییها شکایت میکند
کز نیستان تا مرا ببریده اند	از نفیرم مرد و زن نالیده اند
سینه خواهم شرحه شرحه از فراق	تا بگویم شرح درد اشتیاق
هرکسی کو دور ماند از اصل خویش	باز جوید روزگار وصل خویش
من بهر جمعیتی نالان شدم	جفت بدحالان و خوشحالان شدم
هرکسی از ظن خود شد یار من	وز درون من نجست اسرار من
سرّ من از نالهٔ من دور نیست	لیک چشم و گوش را آن نور نیست

«مولوی» -

ترجیع بند = ترجیع بند عبارت از اشعاریست که در بخشهای هم وزن با اختلاف قوافی گفته باشند و در فواصل بخشها یک بیت را عیناً تکرار کنند و باید آخر هر بخش برای بیت ترجیع مستعد باشد مانند

ترجیع بند سعدی و هاتف اصفهانی که هریک در نوع خود از بهترین ترجیع بندهای زبان فارسی است :

مثال از ترجیع بند سعدی :

ای سرو بلند قامت دوست   وه وه که شمایلت چه نیکوست
در پای لطافت تو میراد   هر سرو سهی که بر لب جوست

- - - - - - - - - - - - - - - - - - - -

آن خرمن گل نه گل که باغ است   نه باغ ارم که باغ مینوست

- - - - - - - - - - - - - - - - - - - -

خون دل عاشقان مشتاق   در گردن دیدهٔ بلاجوست
بسیار ملامتم بکردند   کاندر پی او مرو که بدخوست
ای سخت دلان سست پیمان   این شرط وفا بود که بی دوست

بنشینم و صبر پیش گیرم ؟
دنبالهٔ کار خویش گیرم ؟

در عهد تو ای نگار دلبند   بس عهد که بشکنند و سوگند

دیگر نرود بهیچ مطلوب   خاطر که گرفت با تو پیوند
از پیش تو راه رفتنم نیست   همچون مگس از برابر قند
عشق آمد و رسم عقل برداشت   شوق آمد و بیخ صبر برکند
افتادم و مصلحت چنین بود   بی بند نگیرد آدمی پند
مستوجب این و بیش از اینم   باشد که چو مردم خردمند

بنشینم و صبر پیش گیرم؟
دنبالهٔ کار خویش گیرم؟

ای زلف تو هر خمی کمندی   چشمت بکرشمه چشم بندی
مخرام بدین صفت مبادا   کز چشم بدت رسد گزندی
یا چهره بپوش یا بسوزان   بر روی چو آتشت سپندی
گریم باامید و دشمنانم   بر گریه زنند ریشخندی
ایکاش ز در درآمدی دوست   تا دیدهٔ دشمنان بکندی
یک چند بخیره عمر بگذشت   من بعد بر آن سرم که چندی
بنشینم و صبر پیش گیرم   دنبالهٔ کار خویش گیرم

تمام این ترجیع بند را در کلیات دیوان این شاعر بزرگ بخوانید .

ترکیب بند = ترکیب از هر جهت مانند ترجیع بند است و تفاوتی که با آن دارد اینست که بیت برگردان آن که حد فاصل بندهاست از حیث مضمون و قافیه متغیر است در حالی که برگردان ترجیع بند تا آخر عیناً تکرار میشود .

مُسَمَّط = اسم مفعول است از مصدر تسمیط یعنی برشته کشیدن مروارید و سِمْط در لغت بمعنی رشته یی است که دانه های جواهر در آن کشیده باشند و در اصطلاح آنست که چند مصراع بر یک وزن و یک قافیه گفته شود و مصراع آخر بر قافیهٔ جداگانه باشد و باز بندی دیگر شروع شود مانند مسمطات منوچهری .

مثال از مسمط منوچهری :

خیزید و خز آرید که هنگام خزانست   باد خنک از جانب خوارزم وزانست
آن برگ رزانست که بر شاخ رز آنست   گویی بمثل پیرهن رنگ رزانست
دهقان بتعجب سر انگشت گزانست   کاندر چمن و باغ نه گل ماند و نه گلنار

طاوس بهاری را دنبال بکندند   پرش ببریدند و بکنجی بفگندند
خسته بمیان باغ بزاریش پسندند   با او ننشینند و نگویند و نخندند
وان پر نگارینش بدو باز نبندند   تا آذر مه بگذرد و آید آزار « الخ »

مستزاد = مستزاد آنست که در آخر هر مصراع جمله یی زیاد کنند که در وزن بدان احتیاجی نباشد ولی در معنی با مصرع ارتباطی داشته باشد . مانند :

آن کیست که تقریر کند حال گدا را   در حضرت شاهی
کز غلغل بلبل چه خبر باد صبا را   جز ناله و آهی « الخ »

« حسام هروی »

مثال دیگر :

گر گذری هست و نه در کوی تست   بر خطاست
ور نظری هست و نه بر روی تست   نابجاست
آنکه بسنجید رخت را بماه   ز اشتباه
گفت که همسنگ ترازوی تست   از تو کاست

وانکه بدان نرگس شهلای باغ — بهر لاغ
گفت که چون نرگس جادوی تست — بی حیاست
وان گل صد برگ وهمه برگ وساز — گر نه باز
برگ ونوایش زگل روی تست — بی نواست
شیوهٔ بدخویی و ناز وعتیب — ای حبیب
گر همه گویند که آهوی تست — این خطاست (الخ)

«وثوق الدوله»

صنایع بدیعی

صنایع بدیعی وآرایش سخن یا در لفظ است یا معنی . از اینرو درعلم بدیع از دو نوع صنعت گفتگو میشود

۱- صنایع لفظی . ۲- صنایع معنوی

بعضی ازاین صنایع مخصوص نظم وبعضی دیگر بین نظم ونثر مشترکست !

صنایع لفظی

صنایع لفظی مهم عبارتست از : تسجیع - ترصیع - لف ونشر -

تجنیس - تضمین - اِعنات - ردالقافیه - ردالعجز علی الصدر ردّالصدر علی العجز - موشّح . ملوّن .

تسجیع

تسجیع آوردن سجع است در کلام وسجع درلغت بمعنی آواز کبوتر و دراصطلاح عبارتست از کلمات هم آهنگ که در آخر جمله های یک عبارت میآورند. سجع درنثر حکم قافیه را دارد درنظم .

سجع برسه قسم است

اول- سجع متوازی وآن چنانست که در آخر دو جمله کلماتی آورند که در وزن وعدد حروف وحرف روی (آخرین حرف اصلی کلمه) یکی باشد.

مانند :

باران رحمت بی حسابش همه را رسیده وخوان نعمت بیدریغش همه جا کشیده .

آنچه نپاید دلبستگی را نشاید .

دوم- سجع مُطرّف وآن چنانست که در آخر دو جمله کلماتی آورند

که فقط در حرف روی یکی باشد . مانند :

حضرتش بخشندهٔ مال است و برآرندهٔ آمال .

هر نفسی که فرو میرود ممد حیات است و چون بر میآید مفرح ذات .

سوم - سجع متوازی و آن چنانست که کلمات فقط در وزن یکی باشند. مانند :

بحری است مواج و شخصی نقاد .

در این مثال بحر با شخص و مواج با نقاد سجع متوازی است

سجع در صورتی که طبیعی و بدون تکلف باشد بسیار زیبا و خوش آهنگ است ولی اگر بتکلف آورده شود خنک و بیمزه خواهد شد .

ترصیع

ترصیع در لغت بمعنی جواهر در نشاندن است و در اصطلاح بخش کردن سخن است بطوریکه در دو مصراع یا دو لخت عبارت کلماتی در برابر هم بیاورند که در وزن و عدد حروف متساوی باشد مانند :

قدمی در راه خدا ننهند و درمی بی منّ و اذی ندهند .

یا :

هی ریخت بر گل گوهرا — هی بیخت بر مه عنبرا

هی بر سمن از عبهرا — بارید مروارید تر

« قاآنی »

لفّ و نشر

لفّ یعنی پیچیدن و نشر یعنی باز کردن و گستردن و در اصطلاح بدیع آنست که اوّل کلماتی چند در یک جا جمع آورند و سپس صفات یا افعالی ذکر کنند که هر کدام یکی از آنها برگردد و آن بر دو قسم است مرتّب و مشوّش . صاحب نصاب الصبیان لف و نشر مرتّب را اینطور تعریف میکند:

لف و نشر مرتّب آنرا دان — که دو لفظ آورند و دو معنی

لفظ اوّل بمعنی اوّل — لفظ ثانی بمعنی ثانی

و لفّ و نشر مشوّش آنست که لفظ اوّل بمعنی ثانی و لفظ ثانی بمعنی اوّل باشد

بهترین لفّ و نشر مرتّب این شعر فردوسی است :

بروز نبرد آن یل ارجمند — بتیغ و بخنجر بگرز و کمند

برید و درید و شکست و ببست — یلان را سر و سینه و پا و دست

باتیغ برید باخنجر درید باگرز شکست باکمند بست . آنچه برید سر و آنچه درید سینه و آنچه شکست پا و آنچه بست دست بود .

ونیز این بیت فردوسی .

فروشد بماهی و برشد بماه بن نیزه و قبهٔ بارگاه

مثال لف و نشر مشوش :

افروختن و سوختن و جامه دریدن پروانه ز من، شمع ز من، گل ز من آموخت

تجنیس

یکی دیگر از صنایع بدیعی تجنیس است که موجب زیبائی سخن میشود و آن دو کلمه است که بیک صورت و دو معنی باشد وچون این دو کلمه همجنس نظر میآیند این صنعت را جناس نیز گفته اند و آن بر هفت قسم است .

اوّل تجنیس تام و آن دو کلمه است که در صورت هیچ تفاوت باهم ندارد ولی در معنی باهم متفاوت است .

مثال :

بهرام که گور میگرفتی همه عمر دیدی که چگونه گور بهرام گرفت

شاهد مثال در گور است که اولی بمعنی گورخر و دومی بمعنی قبر است .

دوّم تجنیس ناقص . و آن اینست که حروف کلمات متجانس متساوی ولی حرکات آنها متفاوت باشد مثل بَرَد از بردن و بُرَد از بریدن .

مثال :

بُرد بیاور که بَرد آمد و هنگامه کرد آب چمن چون برفت آتش سوزان بیار

بُرد اوّل بضم اوّل بمعنی پارچه ایست که آنرا برد یمانی نیز میگویند و بَرد دوم بفتح اوّل بمعنی سرما باشد

سوم تجنیس زائد مثل کتاب و کتابی که در ذیل یعنی آخر یکی از آنها حرفی اضافه باشد و باین جهت آنرا مذیّل نیز میگویند .

مثال :

ای از بر من دور همانا خبرت نیست کز مویه چو موئی شدم از ناله چو نالی

ایضاً

بیا که قصر امل سخت سست بنیاد است   بیار باده که بنیاد عمر بر باد است

چهارم تجنیس مرکّب و آن چنانست که دو کلمه که ظاهراً همجنس بنظر میرسد یکی بسیط و دیگری مرکّب باشد. مثل کوکو که یعنی یکنوع قمری است و کوکو یعنی کجاست، کجاست.

مثال:

ای شیخ چه دل نهی بدستار   گر مرد دلی دلی بدست آر

همچنین:

سرو بالایی که دارد بر سر سرو آفتاب   آفت دلهاست و اندر دیدگان زان آفتاب

همچنین:

گر شَرِ عادت بشر باشد   از دد و دیو هم بتر باشد

پنجم تجنیس مکرّر و آن این است که دو همجنس را پهلوی هم بیاورند یکی از آنها یک یا چند حرف زاید بر دیگری باشد.

مثال:

می سرود و رود تو بهم و غم   بی ندیم و یار من نزار و زار

در این نوع جناس چون دو کلمه پهلوی هم تکرار میشود این تجنیس را مردد و مزدوج نیز گفته اند

مثال اینکه بیش از یک حرف در اول زائد باشد:

ای بت شیرین لبان تا چند ازین گفتار تلخ
روز من چون شب مدار از تلخی گفتار تار

دوستی و مهربانی کار تو پنداشتم
کی گمان بردم که داری کینه و پیکار کار

ششم تجنیس مُطرّف و آن چنانست که تمام حروف دو کلمه یکی باشد غیر از حرف آخر مثل خیل و خیر و خائن و خائف و آزاد و آزار و جام و جان.

مثال:

بجامت جوهر جان است و باشد   دل پاک تو از آزار آزاد

شاهد مثال در جام و جان و آزار و آزاد است

هفتم تجنیس خطّی و آن چنانست که صورت دو کلمه قطع نظر از نقطه از حیث حروف

مانند هم نوشته شود مثل پوشیدن و نوشیدن و بوسه و توشه و بیمار و تیمار

تیمار زمستانرا بیمار غم و اندوه — پوشید خز ادکن نوشید می حمرا

همچنین :

در دولت تو اسب معالی بتاختیم — وز نعمت تو نرد امانی بباختیم

تضمین

تضمین آنست که شاعر اشعار یا امثال یا گفتار مشهوری را بر سبیل عاریه نه بر سبیل سرقت در اثنای شعر خود بیاورد .

مثال :

چه خوش گفت فردوسی پاکزاد — که رحمت بر آن تربت پاک باد

«میازار موری که دانه کش است — که جان دارد و جان شیرین خوش است»

«سعدی»

که بیتی را از شاهنامهٔ فردوسی تضمین کرده است

همچنین :

دو چیز حاصل عمر است نام نیک و ثواب — وزین دو درگذری کُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ

«سعدی»

که آیه یی از قرآن کریم را تضمین کرده است .

یا در قصیدهٔ فخریه یی که مسعود سعد باین مطلع :

بنظم و نثر کسی را اگر افتخار سزاست — مرا سزاست که امروز نظم و نثر مراست

و باقتفای یکی از قصاید استاد لبیبی ساخته است در اواخر قصیده مصراعی از این استاد را تضمین کرده و گفته است :

بدین قصیده که گفتم من اقتدا کردم — باوستاد لبیبی که سید الشعراست

بر آن طریق بنا کردم این قصیده که گفت — «سخن که نظم دهند آن درست باید و راست»

اعنات یا لزوم مالایلزم

عنت در لغت بمعنی سختی و دشواری است و اعنات یعنی وادار کردن کسی بکار سخت و دشوار و در اصطلاح بدیع آنست که شاعر حرفی یا کلمه یی که التزام آن واجب نباشد التزام کند و آنرا در هر بیت یا مصراع مکرر

گرداند مثلاً ملتزم گردد که قبل از حرف روی یک حرف را تا آخر قصیده یا غزل تکرار کند درصورتیکه تکرار آن لازم نیست ولی اگر طبیعی و بدون تکلف باشد شعر را زیبایی و رونق می بخشد .

مثال

چشم بدت دور ای بدیع شمایل　　ماه من و شمع جمع و میر قبایل

جلوه کنان میروی و باز نیایی　　سرو ندیدم بدین صفت متمایل

نام تو میرفت و عارفان بشنیدند　　هر دو برقص آمدند سامع و قایل

قصهٔ لیلی مخوان و غصهٔ مجنون　　عهد تو منسوخ کرد ذکر اوایل

« الخ »　　« سعدی »

در تمام این غزل التزام کرده است که قبل از حرف روی یعنی لام همزه را که در فارسی آنرا تبدیل بیاء میکنیم تکرار کند امّا در این غزل دیگر :

گرم باز آمدی محبوب سیم اندام سنگین دل

گل از خارم برآوردی و خار از پا و پای از گل

ایا باد سحرگاهی گرین شب روز میخواهی

ازآن خورشید خرگاهی برافکن دامن محمل

گروهی همنشین من خلاف عقل و دین من

بگیرند آستین من که دست از دامنش بگسل

ملامت گوی عاشق را چه گوید مردم دانا

که حال غرقه در دریا نداند خفته در ساحل

« سعدی »

قبل از حرف روی (د) و (گ) و (م) و (س) و جز آن آمده است وانسان احساس هیچگونه نقصی در آن نمیکند همچنانکه در غزل اول نیز با وجود التزامی که بکار رفته ، از فرط طبیعی بودن و سادگی و روانی - تصنعی احساس نمیشود .

گاهی شاعر ملتزم میشود که کلمه یی را در تمام ابیات یک قصیده یا غزل بنحوی بکار برد این نیز نوعی از صنعت اعنات است

مثال :

اگر موری سخن گوید وگر مویی روان دارد

من آن مور سخن گویم من آن مویم که جان دارد

اگر با موی و یا موری شبانروزی شوم همره

نه مور از من خبر یابد نه موی از من نشان دارد

تنم چون سایهٔ موی است و دل چون دیدهٔ موران

ز عشق غالیه مویی که چون موران میان دارد

«عمعق»

در چندین بیت از این قصیده دو کلمهٔ موی و مور را التزام کرده است.

ردّ القافیه

ردّ القافیه آنست که قافیهٔ مصرع اوّل مطلع یک قصیده یا غزل را در آخر بیت دوم آن تکرار کنند.

از بهر تهنیت من و نوروز و نوبهار　　کردیم رو بحضرت صدر بزرگوار

صدر بزرگوار بمن دید و لطف کرد　　وافزود قدر بنده ز نوروز و نوبهار

ردّ العَجُز علی الصّدر

جزو اوّل از مصراع را صدر و جزو آخر آنرا عَروض و جزو اوّل از مصراع دوم را ابتداء و جزو آخر آنرا که آخرین جزو بیت است عَجُز میگویند و صدر در لغت بمعنی سینه و عجز بمعنی دنباله است.

صنعت ردّ العجز علی الصدر آنست که کلمهٔ اوّل بیت در آخر آن تکرار شود

مثال :

نگار است رخسارهٔ من بخون　　ز هجران رخسارهٔ آن نگار

خمار است در سر مرا بی شراب　　ز اندوه آن نرگس پر خمار

همچنین :

یمین تو ملک داده یسار　　بیسار تو عدل خورده یمین

یمین اول بمعنی دست راست و یمین دوم بمعنی قسم و یسار اوّل بمعنی ثروت و مکنت و یسار دوم بمعنی دست چپ است و این شعر علاوه بر ردّ العجز علی الصدر دارای صنعت جناس نیز هست.

و نیز :

سخن راسر است ای خداوند بن   میاور سخن در میان سخن

گاهی ممکن است که صدر که مکرر میشود مسبوق بکلمه یی باشد :

اگر بتگر چنان پیکر نگارد   مرنزاد آن نگارین دست بتگر
دگر آزر چنو دانست کردن   درود از جان من بر جان آزر

ردّ الصّدر علی العجز

ردّ الصّدر علی العجز آنست که کلمهٔ آخر بیتی را در صدر بیت بعد بیاورند

مثال :

قوام دولت و دین روزگار فضل و هنر
ز فضل وافر تو یافت زیب و فرّ و نظام
نظام ملّت و ملکی عجب نباشد اگر
برونق است درین روز، کار کلک و حسام

همچنین :

ای رخ و زلفین تو در فتنه دام روزگار
کرده ام در عشق تو دل را بکام روزگار
روزگار از روز و شب باشد، رخ و زلفین تو
روزگار دیگرند، ای من غلام روزگار

این بیت اخیر صنعت ردّ العجز علی الصّدر نیز دارد .

ردّ المطلع

ردّ المطلع آنست که مصرع اوّل یا دوم مطلع را در مقطع قصیده یا غزل تکرار کنند

مثال از قسم اوّل :

می بده ای بت شیرافکن من با دف و چنگ
که بیک حمله بیفگند شهنشه دو پلنگ

که در آخر قصیده مصرع اوّل مطلع را تکرار میکند و میگوید

چون بود شادشه عادل و ظالم مقهور   می بده ای بت شیرافگن من با دف و چنگ

مثال از قسم دوم :

ساغر ز دست آن بت دلبر همی زنم   امشب بطیب خاطر ساغر همی زنم

و قصیده را با تکرار مصرع دوم مطلع ختم میکند

امروز چون بکام تو شد کار ملک من   امشب بطیب خاطر ساغر همی زنم

مُوَشّح

موشّح در لغت بمعنی دارندهٔ کمربند مرصّع است و در اصطلاح بدیع آنست که شاعر در اوّل یا در اواسط قصیده یا غزل حروف یا کلماتی آورد که چون آنها را یکجا جمع کنند نام یا لقب کسی یا مثل و مطلب خاصی پیدا شود .

مانند این رباعی :

معشوق دلم به تیر اندوه بخست   حیران شدم و کسم نمیگیرد دست
مسکین تن من ز بار محنت شده پست   دست غم دوست پشت من خرد شکست

که چون حروف اوّل مصراعها را جمع کنیم محمّد میشود .

اینگونه تصنّع و تکلّف که قدمای متصنّع آنرا دلیل قدرت بیان میشمردند و وقت خود را برای اعمال آنها در آثار خود ضایع میکردند گذشته از اینکه

بر بلاغت سخن نمی افزاید غالباً آنرا خنک و بیمزه میکند . ولی گاهی در هنگام حاجت لازم میافتد .

ملوّن

ملوّن که آنرا ذوبحرین نیز گویند شعری است که بدو بحر از بحور عروض خوانده شود . مانند :

ای مه شکر لب شیرین دهن   ای بت سنگین دل سیمین ذقن

همچنین :

خواجه در ابریشم و ما در گلیم   عاقبت ای دل همه یکسر گلیم

« اهلی شیرازی »

که میتوان آنها را بدو بحر « مفتعلن مفتعلن فاعلن » و « فاعلاتن فاعلاتن فاعلن » خواند

در این صنعت نیز بعضی از قدما زحماتی کشیده و تکلّفات بی حاصلی بخرج داده اند

۲- صنایع معنوی

صنایع معنوی مهم عبارتست از :

تشبیه - استعاره - کنایه و مجاز - ایهام - مطابقه - مراعات نظیر - براعت استهلال - حسن طلب - اغراق - تنسیق صفات - اعداد - جمع - تفریق - تقسیم - التفات - حشو - قلب - تمثیل - حسن مطلع - حسن مقطع - حسن تخلص - سؤال و جواب - لغز و معمّا و صنایع دیگر.

تشبیه

تشبیه مانند کردن چیزی است بچیزی . چنانکه گوییم :

خسرو مانند شیر است . این کودک مانند گل است .

یا مانند آنچه در این ابیات آمده است :

شب افروزی چو مهتاب جوانی   سیه چشمی چو آب زندگانی
دو شکّر چون عقیق آب داده   دو گیسو چون کمند تاب داده
بر و بازو چو بلّورین حصاری   سر و گیسو چو مشکین نوبهاری

«نظامی»

تشبیه چهار پایه دارد .

مشبّه - مشبّهٌ به - ادات تشبیه - وجه شبه .

مثلاً در جملهٔ «خسرو مانند شیر است»

خسرو = مشبّه . شیر = مشبّهٌ به . مانند = ادات تشبیه .

شجاعت و دلیری = وجه شبه است .

اقسام معروف تشبیه هفت است :

اوّل تشبیه مطلق و آن چنانست که مشبّه و مشبّهٌ به و ادات تشبیه و وجه شبه در آن معلوم و روشن باشد .

مانند :

تو بآفتاب مانی بکمال حسن و طلعت
که نظر نمی تواند که ببیندت نگاهی

یا :

پیچیدن افعی بکمندت ماند   آتش بسنان دیو بندت ماند
اندیشه برفتن سمندت ماند   خورشید بهمّت بلندت ماند

دوم تشبیه مشروط و آن چنانست که در تشبیه شرطی گنجانده شود مانند:

اگر ماهی سخن گوید تو آن ماه سخن گویی
وگر سروی قبا پوشد تو آن سرو قبا پوشی

یا:

اگر موری سخن گوید وگر مویی روان دارد
من آن مور سخن گویم من آن مویم که جان دارد

سوم تشبیه مضمر و آن چنانست که گوینده تشبیه را اظهار ننماید ولی قصد تشبیه داشته باشد بطوریکه شنونده تا دقت نکند متوجه تشبیه نشود.

مثال:

گر نور مه در روشنی شمع تر است	این کاهش و سوزش من از بهر چراست
گر شمع تویی مرا چرا باید سوخت	در ماه تویی مرا چرا باید کاست

شاعر در این رباعی طلعت معشوق را بنور شمع و ماه تشبیه کرده است و عجب دارد از اینکه ماه خود را میکاهد و شمع خود را میسوزاند ولی شمع روی و ماه جمال معشوق شاعر را میسوزاند و از توانایی وجود او میکاهد و این تعجب خود

حسن دیگر کلام است.

چهارم تشبیه تفضیل و آن چنانست که گوینده چیزی را بچیزی تشبیه کند و بعد مشبه را بر مشبهٌ به تفضیل و برتری نهد. مانند:

روی او ماه است نی نی ماه کی دارد کلاه
قد او سرو است نی نی سرو کی بندد قبا

پنجم تشبیه تسویه و آن چنانست که گوینده چیزی را در بعضی از صفات با چیز دیگر برابر و مساوی کند.

مثال: -

برخیز که شد بار دگر ابر بهار	از بهر صفای بوستان و گلزار
چون چشم من و دهان تو لؤلؤ خیز	مانند کف راد ملک گوهربار

یا:

گفتم ز دل خویش دهان سازمت ای ماه
گفتا نتوان ساخت ز یک نقطه دهانی
گفتم ز تن خویش میان سازمت ای ماه گفتا نتوان ساخت ز یک موی میانی

در ابیات نخستین چشم شاعر و دهان معشوق و دست بخشندهٔ پادشاه با ابر بهاری مساوی شده و در دو بیت اخیر دل و میان گوینده با نقطه و موی برابر گردیده است .

ششم تشبیه عکس و آن چنانست که دو طرف تشبیه را بیکدیگر مانند کنند

مثال :

دل من چون دهن تنگ بتان　　　دهن تنگ بتان چون دل من

یا :

ز سُم ستوران و گرد سپاه　　　زمین ماه روی و زمین روی ماه

هفتم تشبیه بالکنایه و آن چنانست که ادات تشبیه را بیندازند و مشبه به را بجای مشبه ذکر کنند

تشبیه بالکنایه را کنایهٔ مطلق نیز میگویند .

مثال :

بت گلرخ از کار جمشید کی　　　در اندیشه رفته همی خورد می
بنا سفته سی دُر که نا سفته داشت　　　همی سفته بیجاده را خسته داشت

سی دُر نا سفته کنایه از دندان و بیجاده سفته کنایه از لب است و مراد شاعر آنست که دندان را بر لب میفشرد .

این هفت نوع تشبیه بسیار معروف است ولی اگر تتبع شود انواع دیگری از آن در محاورات و سخنان بلغاء می توان یافت .

مجاز

مجاز ضد حقیقت است و در اصطلاح عبارتست از بکار بردن لفظ در غیر معنی حقیقی آن . چنانکه گویی :

« فلان از خشم برافروخت » - برافروختن صفت آتش و برای آن وضع شده است لذا استعمال آن برای نشان دادن حالت کسی که از شدت خشم رنگ او بسرخی برگشته است یک استعمال مجازی است .

کنایه

کنایه در لغت بمعنی پوشیده و نا آشکار و در اصطلاح سخن پوشیده گفتن است بعبارت دیگر کنایه عبارت از کلامی است که دو معنی قریب و بعید از آن فهمیده شود ولی مراد گوینده معنی پوشیده و بعید

آن باشد چنانکه گوییم :

فلان دست دراز دارد و اراده کنیم تجاسر و تجاوز او را بحق دیگران

یا :

فلان بلند قامت و دراز گردن است و اراده کنیم آن مثل معروف را که میگویند قامت بلند دلیل ابلهی است .

یا :

فلان کوتاه قداست و اراده کنیم آن مثل دیگر را که میگویند قدکوتاه دلیل فتنه انگیز بودن است .

یا :

دست کفچه مکن به پیش فلک   که فلک کاسه یی است خاک انبار

«خاقانی»

که دست کفچه کردن کنایه از سؤال و خواستن است .

چنانکه مشاهده میشود در تمام این مثالها اراده معنی آشکار بلامانع است ولی غرض گوینده همان معنی بعید است .

استعاره

استعاره در لغت بمعنی عاریه خواستن است و در اصطلاح علمای بلاغت آنست که لفظی را در غیر معنی حقیقی آن بکار برند مشروط برآنکه بین این معنی و معنی حقیقی علاقه مشابهتی موجود باشد و بنابراین استعاره را میتوان نوعی از مجاز دانست .

مثال :

بنفشه تاب زلف افکنده بر دوش   گشوده باد نسرین را بناگوش

«نظامی»

یا :

اول نظر که چاه زنخدان بدیدمش   گویی در او فتاد دل از دست من بچاه

یا :

چون پرند نیلگون برروی پوشد مرغزار   پرنیان هفت رنگ اندر سرآرد کوهسار

در این مثالها :

زلف برای بنفشه - بناگوش برای نسرین - چاه برای فرورفتگی

زنخدان - پرند نیلگون برای سبزهٔ نورسته . پرنیان هفت رنگ برای گلهای رنگارنگ . استعاره شده است بمناسبت شباهتی که میان آنها وجود دارد .

یادآوری -۱- فرق بین کنایه و مجاز آنست که مجاز بر غیر معنی حقیقی کلام دلالت می کند ولی کنایه بر حقیقت لفظ دلالت دارد در صورتیکه از آن معنی بعید مراد است و فرق استعاره و کنایه آنست که در استعاره علاقهٔ شباهت وجود دارد و تصور معنی حقیقی در آن غیر ممکن است ولی در کنایه نظری بشباهت نیست و جایز است که صفات حقیقی نیز اراده شود

یادآوری -۲- کنایه و مجاز را اقسام و احکامی است که در علم بیان بتفصیل از آنها بحث میشود .

ایهام

ایهام در لغت بمعنی بگمان افکندن و در اصطلاح آنست که گوینده در سخن خود لفظی آورد که دارای دو معنی باشد . یکی نزدیک و دیگری دور و ذهن شنونده ابتدا بطرف معنی نزدیک رود و بعد بمعنی دور که مقصود گوینده است

متوجه شود . چنانکه کسی از ظریفی برای مزرعهٔ خود آب خواست گفت «بچشم آب میدهم» والبته لطف این سخن که دو معنی دارد بر کسی پوشیده نیست.

مثال دیگر :

دگر به مردم چشمم نشسته در خون است   ببین که در طلبت حال مردمان چون است

«حافظ»

مردم اول مردمک دیده و مردم دوم بمعنی همان مردم است

همچنین در این بیت :

مردم چشمم بخون آغشته شد   در کجا این ظلم با انسان کنند

«حافظ»

که انسان غیر معنی معروف آن بمعنی سواد چشم نیز هست .

یکی از شعرای متأخر گوید :

بگرد لب خط از عنبر نوشتی   بساط خوبرویان در نوشتی

کسی بالاتر از یاقوت ننوشت   تو از یاقوت بالاتر نوشتی

یاقوت اول یاقوت مستعصمی خطاط معروف و یاقوت دوم کنایه از لب است .

یا :

رسید تیغ بکف صبح بر سرم دلدار	که آفتاب کشیده است تیغ بر سر دار

از مصراع دوم دو معنی استفاده میشود یکی طلوع آفتاب و دیگری معشوق که تیغ بکف در کنار عاشق آمده است .

مطابقه

صنعت مطابقه که آنرا متضاد و طباق نیز گویند استعمال کلمات ضد یکدیگر است مثل نور و ظلمت ، سیاه و سفید گرم و سرد . بالا و پست .

مثال :

ای سرد و گرم دهر کشیده	شیرین و تلخ دهر چشیده .

«مسعود سعد»

سرد و گرم و شیرین و تلخ متضادند و بنابراین این شعر صنعت مطابقه دارد .

یا :

من عهد تو سخت سست میدانستم	بشکستن آن درست میدانستم
این دشمنی ای دوست که با من زجفا	آخر کردی نخست میدانستم

«ابوالفرج رونی»

کلمات سخت با سست و شکسته با درست و دشمن با دوست و آخر با نخست متضادند و هر دو بیت صنعت مطابقه دارد .

مراعات نظیر

مراعات نظیر آنست که در نظم یا نثر کلماتی نظیر و مناسب هم بیاورند مانند :
گل و سنبل - ماه و خورشید - چشم و ابرو - لیلی و مجنون - فرهاد و شیرین - تیر و کمان - دیوانه و زنجیر - گل و بلبل - شمع و پروانه

مثال :

آتش رخسار گل خرمن بلبل بسوخت	چهرهٔ خندان شمع آفت پروانه شد

«حافظ»

مثال دیگر :

حکایت لب شیرین کلام فرهادست	شکنج طرهٔ لیلی مقام مجنونست

«حافظ»

خود از برای سر زره از بهر تن بود	تو جنگجوی عادت دیگر نهاده یی
در بر گرفته یی دل چون خود آهنین	وان زلف چون زره را بر سر نهاده یی

«ظهیر فاریابی»

براعت استهلال

یکی دیگر از صنایع بدیعی که سخن را رونق و آرایش میدهد براعت استهلال است. براعت در لغت بمعنی تفوق و برتری است و استهلال آواز کودک است در هنگام ولادت. و براعت استهلال در اصطلاح آنست که آغاز سخن تفوق و برجستگی خاصی داشته باشد و تناسب آن با موضوع کتاب یا قصیده رعایت گردد.

مثلاً فردوسی در مقدمهٔ داستان رستم و اسفندیار که آنرا با وصف بهار آغاز کرده است خروش رعد را با آواز رستم تشبیه میکند و سخن از نالهٔ بلبل میگوید و خواننده را از همان ابتدا برای خواندن یک حادثهٔ بزرگ و شوم آماده میسازد و میفرماید:

کنون خورد باید می خوشگوار — که می بوی مشک آید از جویبار
همه بوستان پر ز برگ گلست. — همه کوه پر لاله و سنبلست
بپالیز بلبل بنالد همی — گل از نالهٔ او ببالد همی
همی نالد از مرگ اسفندیار — ندارد بجز ناله زار کار

چو آواز رستم شب تیره ابر — بدرد دل شیر و چرم هزبر.

فرخی در مدح سلطان محمود و فتح سومنات گوید:

فسانه گشت و کهن شد حدیث اسکندر — سخن نو آر که نو را حلاوتی است دگر
حدیث آنکه سکندر کجا رسید و چه کرد — زبس شنیدن گشته است خلق را از بر

که از ابتدای قصیده معلوم است که میخواهد از بزرگی نظیر اسکندر سخن بگوید و کارهای عظیمی مانند کارهای اسکندر بوی نسبت دهد و چون عظمت اسکندر بواسطهٔ فتوحات او بوده است میخواهد از فتح عظیمی سخن براند.

راجع بهمین فتح عنصری نیز بنوع دیگر آغاز سخن میکند و میگوید!

چنین بماند شمشیر خسروان آثار — چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار
چو مرد بر هنر خویش ایمنی دارد — رود بدیدهٔ دشمن بجستن پیگار
نه رهنمای بکار آیدش نه اخترگر — نه فال گیر بکار آیدش نه کارگزار

که از آغاز سخن پیداست که میخواهد راجع بفتح عظیم و فاتح بزرگی سخن بگوید و همچنین بخوبی استنباط میشود که منجمان و غیب گویان سلطانی را از جنگ باز میداشته اند ولی او اعتنا نکرده و رفته و فاتح شده است.

حُسن طلب

حسن طلب یا ادب سؤال آنست که چیزی را از کسی چنان بلطف و ظرافت بخواهند که قبح طلب و ذُلّ سؤال محسوس نباشد و طرف سؤال آزرده خاطر نشود.

مثال:

ادب بگیر و فصاحت بگیر و شعر بگیر — نه من غریبم و شاه جهان غریب‌نواز؟

«ابوشکور بلخی»

یا:

رسید مژده که آمد بهار و سبزه دمید — وظیفه گر برسد مصرفش گل است و نبید

«حافظ»

حُسن طلب در اشعار فارسی و تازی و زبانهای دیگر بسیار است ولی این رُباعی امیر معزّی با توجّه بواقعه‌یی که برای آن سُروده شده است لطفی دارد که نمیتوان از ذکر آن گذشت

روزی اسب سلطان سنجر پادشاه بزرگ و مقتدر سلجوقی در میدان چوگان بازی لغزید و سلطان را بر زمین زد و چهرهٔ سلطان بگل آلوده شد و از شرم و خشم خواست اسب را بکشد. امیر معزّی بارتجال گفت:

شاها ادبی کن فلک بدخو را — کاسیب رسانید رخ نیکو را

گر گوی خطا کرد بچوگانش زن — ور اسب غلط کرد بمن بخش اورا

چون اسب را بمن ببخش ایهام بود و دو معنی داشت شاه بقدری از این ابداع خوش آمد که واقعه را فراموش کرد و اسب را با ستام زر بامیر معزّی بخشید و در همان شکارگاه بساط بزم گسترد و بعیش نشست. امیر معزّی اسب را بجایی که بایست برد و برگشت و تعظیم کرد و گفت:

رفتم بَرِ اسب تا بجرمش بکُشم — گفتا بشنو نخست این عذر خوشم

من گاو زمینم که جهان بردارم؟ — یا چرخ چهارمم که خورشید کَشَم

شاه عطیهٔ گرانبهای دیگری بشاعر داد و بقیهٔ ملتزمان رکاب نیز از برکت این لطف سخن انعام و مکرمت یافتند و البته میدانید که قدما زمین را بر پشت گاو و خورشید را در چرخ چهارم میدانستند و شاعر شاه را از جهت سنگینی و وقار و عظمت بزمین و از حیث رفعت قدر و بلندی منزلت بخورشید تشبیه کرده است.

اغراق

اغراق آنست که چیزی را زیادت از حد معمول وصف کنند و آنرا سه درجت نهاده اند یکی مبالغه که عقلاً و عادةً ممکن باشد دوم اغراق که عقلاً ممکن باشد ولی عادةً واقع نشود . سوم غلوّ که نه عادةً ممکن باشد و نه بعقل راست آید .

مبالغه و اغراق در سخن جاری وقتی که برای تأثیر کلام گفته شود مطلوب است و بسخن جمالی و جلالی میدهد .

مثال :

تن نازک میان پیرهنت   گوییا پُر گل است پیرهنی

یا :

باد اگر در من او فتد ببرد   که نمانده است زیر جامه تنی

«سعدی»

و این شعر فردوسی :

شود کوه آهن چو دریای آب   اگر بشنود نام افراسیاب

غلو را اغلب اهل فن بلاغت رد کرده و گفته اند مردم عاقل چیزی را

که نه عقلاً ممکن باشد و نه عادةً نمیگوید ولی اگر ذوق سلیم آنرا قبول کند عیبی ندارد و گاهی در روح شنونده تولید لذت و نشاطی می کند .

مانند :

کتابخانه دبیرستان [illegible] مشهد

که گفتت برو دست رستم ببند   نبندد مرا دست چرخ بلند

«فردوسی»

یا :

اگر چرخ گردنده اختر کشد   و هر اختری لشکری بر کشد

بگرز گران بشکنم لشکرش   پراگنده سازم بهر کشورش

«فردوسی»

یا :

که من از گشاد کمان روز کین   بدوزم همی آسمان بر زمین

«فردوسی»

یا :

اگر چرخ با من بتابد دوال   بگرز گرانش دهم گوشمال

«فردوسی»

بعضی از علمای بدیع مبالغه و اغراق و غلو را یکی شمرده اند ولی اصح همانست که در اینجا بیان کردیم و چنانکه گفتیم مبالغه یا اغراق یا غلو اگر مطبوع طبع و مقبول ذوق سلیم باشد خوب و پسندیده است واگر ازاین حد بگذرد مردود و نامقبول شمرده میشود .

اِعداد

اِعداد که آنرا سیاقة الاعداد نیز گویند آنست که شاعر چند اسم یا صفت را بشمارد و آنها را بخود یا کسی یا چیزی نسبت دهد و این صنعت اگر با تجنیس یا مطابقه همراه باشد زیباتر است .

مثال :

اسب و گهر و تیغ بدو گیرد قیمت   تخت و سپه و تاج از او یابد مقدار

« زینبی علوی »

تقسیم

این صنعت چنانست که چند چیز را بشمارند سپس هر یک را جداگانه وصف کنند .

مثال :

بمن نمود رخ و چشم و زلف آن دلبر
یکی عقیق و دوم نرگس و سوم عنبر
عقیق و نرگس و عنبرش بستدند ازمن
یکی حیات و دوم قوت و سوم پیکر
حیات و قوت و پیکر سه مایه بود مرا
یکی ضعیف و دوم قاصر و سوم لاغر
ضعیف و قاصر و لاغر شود بمحنت عشق
یکی سپهر و دوم کوکب و سوم گوهر

« ادیب صابر »

این ابیات هم صنعت سیاقة الاعداد دارد ، هم صنعت تقسیم .

جمع

جمع آنست که چند چیز را تحت یک حکم درآورند .

مثال :

شد بردلم آسان همه امروز بیک بار   داد و ستد و نیک و بد و بیش و کم او

«عبدالواسع جبلی»

در این بیت داد و ستد و نیک و بد و بیش و کم تحت حکم آسانی و سهولت در آمده است .

یا :

همی دولت و ملک و کلک و حسام   بعز خداوند گیرد نظام

«حکیم عثمان مختاری»

که دولت و ملک و کلک و حسام را تحت حکم نظام گرفتن در آورده است .

تفریق

تفریق عکس جمع و آن چنانست که شاعر دو چیز را بیان کند سپس میان آن دو از جهتی جدائی اندازد .

مثال :

زین چکد آب وزان ببارد خون   مژهٔ من کجا و ابر بهار

+ ــ +

تنسیق الصّفات

آنست که صفات ممدوح یا خود یا جز آنرا بتوالی بشمارند .

مثال :

از شعر سعدی در نعت رسول اکرم :

شفیعٌ مُطاعٌ نبیٌّ کریم   قسیمٌ جسیمٌ بسیمٌ وسیم

مثال دیگر :

سخندان پرورده پیر کهن   بیندیشد آنگه بگوید سخن

«سعدی»

شاهد مثال در مصرع اوّل است .

یا :

نظامی در وصف شیرین فرماید :

پری دختی پری بگذار ماهی   بزیر مقنعه صاحب کلاهی

شب افروزی چو مهتاب جوانی   سیه چشمی چو آب زندگانی

کشیده قامتی چون نخل سیمین   دو زنگی بر سر نخلش رطب چین

نمک دار دلبش در خنده پیوست   نمک شیرین نباشد و آن او هست

این اشعار گذشته از تنسیق الصفات صنایع بدیعی دیگری از قبیل تشبیه و کنایه و استعاره و غیره دارد که بر بلاغت و زیبایی و لطف آنها افزوده است و چنانکه می بینید صنایع بدیعی وقتی در حدود طبیعت و قبول ذوق سلیم باشد تا چه اندازه بر فصاحت و بلاغت و تأثیر سخن می افزاید .

التفات

التفات روی برگرداندن و بچیزی توجه کردن است و در اصطلاح بدیع آنست که از مطلبی بمطلب دیگر یا از مخاطب بغایب و از غایب بمخاطب یا از مخاطبی بمخاطب دیگر توجه کنند و این صنعت مانند دیگر صنایع بدیعی اگر مقبول و طبیعی باشد بلطف و حلاوت سخن میافزاید .

مثال :

آه درد آلود سعدی گر ز گردون بگذرد   در تو کافر دل نگیرد، ای مسلمانان نفیر

« سعدی »

که یکدفعه از خطاب بمحبوب، متوجه مسلمانان شده و بر سبیل استرحام فریاد کرده است و این آیه را نیز « اِیّاکَ نَعْبُدُ وَ اِیّاکَ نَسْتَعین » که هر روز پنج نوبت در نماز میخوانیم و متوجه لطف آن نمیشویم از بدیعترین نوع التفات شمرده اند زیرا در آن یک باره از وصف غایب در آیات پیشین بخطاب التفات فرموده است .

حشو

حشو در لغت بمعنی لایی لباس است . سعدی فرماید :

قبا گر حریر است و گر پرنیان   بناچار حشوش بود در میان

و در اصطلاح کلامی است زاید که در میان جمله واقع شود و آنرا میتوان از قبیل جمله معترضه دانست .

مثل :

تو رودکی را ای ماهرو کنون بینی   بدان زمانه ندیدی که در خراسان بود

ای ماهرو در این شعر حشو است زیرا هیچگونه احتیاجی بدان نیست و در واقع برای این آمده که مانند لایی لباس مکان خالی سخن را پر کند تا شعر موزون گردد.

حشو بر سه گونه است . حشو قبیح ، حشو متوسط ، حشو ملیح

حشو قبیح مانند :

دست یداللّهی . سنگ حجرالاسود ، صُداع سر . رمد چشم .

که ید همان دست و حجر همان سنگ و صُداع همان دردسر و رمد همان درد چشم و آوردن آنها در سخن قبیح و مستهجن است . و حشو متوسط نه خوب است و نه بد . مانند همان شعر رودکی که "ای ماهرو" در جمله زائد است .

ولی خلاف ذوق نیست

امّا حشو ملیح زیبائی سخن را افزون‌تر میکند و آن چنانست که در ضمن جمله حشوی بیاید که متضمن دُعا یا معنی لطیفی باشد .

مانند :

دی بامداد عید که بر صدر رُوزگار   هر روز عید باد بتأیید کردگار

بر عادت از وثاق[1] بصحرا برون شدم   با یک دو تن رفیق از ابنای روزگار

«انوری»

---

[1] وُثاق بمعنی خانه است و اتاق از آن گرفته شده پس اصح آنست که اتاق را با «ت» نوشت نه با «ط» زیرا وثاق را ترکها یتاق کرده اند و ما یتاق ترکی را گرفته اتاق کرده‌ایم .

در این شعر «که بر صدر روزگار   هر روز عید باد بتأیید کردگار» حشو است ولی چون متضمن معنی لطیفی است خوش آیند است .

مثال دیگر :

دی پیر میفروش که یادش بخیر باد   گفتا شراب خور که غم دل برد ز یاد

«یادش بخیر باد» در این شعر حشو است و بنهایت مطبوع .

تجاهل العارف

تجاهل خود را بنادانی زدن و عارف بمعنی داناست و تجاهل العارف آنست که کسی چیزی را بداند ولی تظاهر بندانستن آن کند .

مثال :

آینه در پیش آفتاب نهاده است   بر در آن خیمه؟ یا شعاع جبین است؟

«سعدی»

ندانم این شب قدر است یا ستاره روز   تو ئی برابر من یا خیال در نظرم

«سعدی»

یارب آن روی است یا برگ سمن   یارب آن قد است یا سرو چمن

«سعدی»

قلب مطلب

قلب مطلب باژگونه کردن آنست بطوریکه مطبوع باشد و در شنونده اثر کند و چیز غیر مهمی را مهم جلوه دهد .

مثال :

در پای کوی تو سر ما میتوان برید — نتوان بریدن از سر کوی تو پای ما

⁂

نگذشت بیستون ز سر خون کوهکن — تا خون کوهکن ز سر بیستون گذشت

⁂

گیرم که برکنی دل سنگین ز مهر من — مهر از دلم چگونه توانی که برکنی

همانطوریکه قلب در مطلب هست قلب در کلمات و الفاظ نیز هست مانند قریب و رقیب - جنگ و گنج و نظایر آن .

مدح موجّه

مدح موجّه آنست که مدحی متضمن مدح دیگر باشد چنانکه گویی قامت وی راست تر از گفتار اوست . یا کرمش بیش از شجاعت است . یعنی هم

قدش راست است و هم گفتارش ، هم کریم است و هم شجاع .

مثال :

جوانی هنرمند و فرزانه بود — که در وعظ چالاک و مردانه بود

نکو نام و صاحب دل و حق پرست — خط عارضش خوشتر از خط دست

« سعدی »

یعنی هم خوش صورت بود و هم خوشنویس .

تهکّم

تهکّم در لغت بمعنی ریشخند و در اصطلاح آنست که کسی را بستایند ولی مقصود از این ستایش تحقیر باشد . مثل این آیهٔ قرآن .

ذُقْ اِنَّكَ اَنْتَ الْعَزِيزُ الْكَرِيمُ که بکافر پرمدّعایی هنگام مجازات میگوید بچش که تو بزرگ و کریم هستی .

مثال از شاهنامه آنجا که اسفندیار رستم را مخاطب قرار داده و گفته است :

چرا شیر جنگی چو روباه شد — ز جنگش چرا دست کوتاه شد

که شیر جنگی را از روی طنز و سُخریه آورده است . هر کلمه‌ای را که بدین صورت

بر خلاف معنی لغوی آن بکار برند تهکّم است مانند :

بشارت باد ترا که خانه ات خراب شد .

تمثیل - اِرسال مَثَل

این صنعت چنانست که گوینده جمله یی گوید که مَثَل یا در حکم مَثَل باشد.

مانند :

دیدی که خون ناحق پروانه شمع را — چندان امان نداد که شب را سحر کند

یا :

غم عشق آمد و غمهای دگر پاک ببرد — سوزنی باید کز پای برآرد خاری

یا :

دل بشاگردی عشقش دادم — یک زبان کردم و استاد شدم

و ارسال المثلین آنست که گوینده بجای یک مثل دو مثل آرد .

مانند :

چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار — چنین بماند شمشیر خسروان آثار

تلمیح

تلمیح بمعنی اشارهٔ با چشم و در اصطلاح آنست که شاعر یا گوینده در بیان خود بداستانی یا آیه یی یا حدیثی یا شعر مشهوری اشاره کند .

مانند :

من از آن حُسن روز افزون که یوسف داشت دانستم
که عشق از پردهٔ عصمت برون آرد زلیخا را

« حافظ »

که اشاره بداستان یوسف و زلیخاست .

یا :

شب است و شاهد و شمع و شراب و شیرینی
غنیمت است دمی روی دوستان بینی

« سعدی »

که اشاره باین بیت فردوسی است :

ازین پنج شین روی رغبت متاب — شب و شاهد و شمع و شهد و شراب

مدح شبیه بذم

مدح شبیه بذم آنست که گوینده مدح را بنحوی آغاز کند که شنونده نخست گمان برد که وی میخواهد ذم کسی کند ولی در پایان سخن دریابد که مقصود او مبالغه در مدح بوده است . مانند : فلانی هیچ عیبی ندارد جز اینکه دروغ نمیگوید، یا عیب من اینست که نسبت بدوستان وفادارم .

مثال :

بزلف کژ مژ لیکن بقد و قامت راست
بتن درست ولیکن بچشمکان بیمار

یا :

همی بفر تو نازند دوستان لیکن   به بینظیری تو دشمنان کنند اقرار

ذم شبیه بمدح

ذم شبیه بمدح عکس مدح شبیه بذم است یعنی شنونده نخست گمان برد که گوینده آهنگ مدح دارد بعد متوجه شود که قصد وی ذم است چنانکه گویی : «درست است که فلانی دروغگوست ولی دزد نیز هست» یا

«حسن او اینست که بپدر و مادر خود هم رحم نمیکند»

مثال :

اگر چه صوت دل آزار نا ملایم داشت   ولی اصول ادا در کمال زشتی بود

حُسن مطلع

حسن مطلع از صنایع زیبای بدیعی و از شرایط بلاغت سخن است و آن اینست که گوینده سخن را بنوعی آغاز کند که شنونده را خوش آید . مانند این مطلع :

چنین کنند بزرگان چو کرد باید کرد   چنین بماند شمشیر خسروان آثار

«عنصری»

یا :

صبا بسبزه بیاراست دار دنیی را   نمونه گشت زمین مرغزار عقبی را

«انوری»

و همچنین است مطلع قصیده یی که سروش اصفهانی آنرا هنگامی که سر خان خیوه را

بدربار ناصرالدین شاه آوردند ساخته است وآن مطلع این است :

افسر خوارزم شه که سود بکیوان ... باسرش آمد بدین مبارک ایوان

بهرحال مطلع سخن باید مناسب حال ومقال باشد تا از همان ابتداء، در شنونده اثر مطلوب ببخشد .

حُسن تخلّص

تخلّص معنی گریز از مطلبی بمطلب دیگر است وعلّت اینکه اسم شاعر را در فارسی تخلّص گفته اند این است که وی در آخر غزل بنام خود تخلّص میجوید ولی چنانکه گفتیم تخلّص در اصل بمعنی ورود از مطلبی بمطلب دیگر است چنانکه شاعر از وصف بهار یا بیان عشق وهجران معشوق ونظایر آن بمناسبتی وارد مدح یا موضوع دیگری میشود واگر این تخلّص ببیانی پسندیده ومناسبتی لطیف انجام گیرد آنرا حسن تخلّص میگویند .

مثال :

دی باز در تفکر آنم که باد را ... با تاب سنبل سمن آرای تو چه کار

گر نیز گرد زلف تو گردد بسوزمش ... از وصف آتش سر شمشیر شهریار

«عثمان مختاری»

ویا تخلّص سعدی بمدح علاء الدین عطا ملک جوینی در قصیده یی که باین مطلع آغاز میشود .

شکر بشکر نهم در دهان مژده دهان ... اگر تو باز بر آری حدیث من بدهان

تا آنجا که فرماید :

بچند روز دگر کافتاب گرم شود ... مقر عیش بود سایه بان وسایه بان

تو کافتاب زمینی بهیچ سایه مرو ... مگر بسایهٔ دستور پادشاه زمان

سحاب رحمت ودریای فضل وکان کرم ... سپهر حشمت وکوه وقار وکهف امان

حُسن مقطع

مقطع بمعنی قطع کردن ومحل قطع کردن است . نخستین مصدر میمی ودوم اسم مکان . ودر اصطلاح قطع کردن سخن وبآخر رسانیدن آنست .

همانگونه که حسن مطلع اهمیت دارد حسن مقطع نیز مهم است زیرا آخرین معنی ومضمون است که در ذهن شنونده باقی میماند . پس همچنانکه آغاز سخن باید مطبوع ودلنشین باشد پایان آن نیز باید زیبا ومقبول طبع باشد تا صورتی پسندیده از نطق یا نوشته یا شعر صاحب سخن در ذهن شنونده یا خواننده باقی گذارد .

مانند مقطع همان قصیده سعدی که برای حسن تخلص مثال آوردیم . سعدی این قصیده را بدینگونه بپایان برده است :

من این قصیده بپایان نمیتوانم برد — که شرح مکرمتت را نمیرسد پایان
بخاطرم غزلی سوزناک میگذرد — زبانه میزند از تنگنای دل بزبان
نخواستم دگر این بار عشق پیمودن — ولیک میتوان بستن آب طبع روان

باز تجدید مطلع میکند و قصیده‌یی دیگر بهمان صورت میسازد و تخلص بمدح میجوید و آنرا با یک آیهٔ قرآن بدینگونه ختم میکند .

دو چیز حاصل عمر است نام نیک و ثواب — وزین دو درگذری کل من علیها فان

مقطع ممکن است چند قسم باشد : یکی اینکه شاعر بی آنکه مدح کسی کرده باشد بنام خود تخلص میکند و شعر خود را پایان میدهد . مانند :

آتشی در دل سعدی بمحبت زده یی — دود آنست که وقتی بزبان میگذرد

یا بنحو دلپسندی شعر خود را ختم میکند بی آنکه نام خود را در پایان قرار دهد .

مانند :

من دگر شعر نخواهم بنویسم که مگس — زحمتم میدهد از بس که سخن شیرین است
«سعدی»

دیگر چکامه یی که بدعائی ختم شده باشد و این دعا را دعای تأبید میامند و چون غالباً شرطی در آن قرار میدهند آنرا شریطه نیز میگویند .

مانند این شعر سعدی در مدح ترکان خاتون ملکهٔ زیبای شیراز :

تا آفتاب میرود و صبح میدمد — عاید بخیر باد صباح و مسای تو

مثال دیگر :

تا همی گل دمد بفروردین — سوسن آید ببار در بهمن
شاد بادی بطبع همچون گل — تازه بادی بروی چون سوسن

«مسعود سعد»

سؤال وجواب

معنی این صنعت از نام آن بخوبی پیداست و آن چنانست که شاعر با مخاطب خود بگفتگو پردازد و یا گفت وگوی دو کس را بطریق سؤال وجواب در سخن خود بیاورد

مانند این غزل حافظ :

گفتم غم تو دارم گفتا غمت سر آید — گفتم که ماه من شو گفتا اگر بر آید

گفتم ز مهرورزان رسم وفا بیاموز   گفتا ز خوبرویان این کار کمتر آید
گفتم که بر خیالت راه نظر ببندم   گفتا که شبرو است او از راه دیگر آید
گفتم که بوی زلفت گمراه عالمم کرد   گفتا اگر بدانی هم اوت رهبر آید
گفتم خوشا هوایی کز باد صبح خیزد   گفتا خنک نسیمی کز کوی دلبر آید
گفتم که نوش لعلت ما را بآرزو کشت   گفتا تو بندگی کن کو بنده پرور آید
گفتم دل رحیمت کی عزم صلح دارد   گفتا مگوی با کس تا وقت آن در آید

گفتم زمان عشرت دیدی که چون سر آمد
گفتا خموش حافظ کاین غصه هم سر آید

لغز

لغز که بفارسی آنرا چیستان گویند در اصطلاح عبارتست از شمردن نشانیهای چیزی بی آنکه نام آن را ببرند

مثال :

چیست کاندر دهان بی دندانش   هر چه افتاد ریز ریز کند
چون زدی در دو چشم او انگشت   در زمان هر دو گوش تیز کند

البته آن چیز «مقراض» است

مثال دیگر :

لعبتی چیست نغز و خاک مزاج   که بآبی است از جهان خرسند
دست بر سر نهاده پنداری   بسر خویش میخورد سوگند

واین یکی «کوزهٔ آب» است .

شاعران بزرگ گاهی قصاید خوبی در چیستانهای گوناگون ساخته اند که از آنجمله است لغز «شمع» استاد منوچهری دامغانی که در آن بمدح عنصری تخلص جسته و مطلع آن اینست :

ای نهاده برمیان فرق جان خویشتن
جسم ما زنده بجان و جان تو زنده بتن

معمّا

معمّا آنست که اسمی یا معنایی را بشکل پیچیده و غامضی بیان کنند چنانکه جز باندیشه و تأمل بسیار آنرا نتوان یافت .

مثال :

سورتی کاندرو یک آیت را گرد باید همی بسی تکرار
آخر نام تست اوّل آن ای نکو سیرت نکو کردار
آخر نام تو ترا بد ها د اوّل نام تو چو من بسیار

« ابوالفرج رونی »

حل این معما این است که آخر نام ممدوح نام سوره یی است از قرآن کریم که یک آیت آن تا آخر سوره تکرار میشود واین سوره سورهٔ « الرّحمن » است پس جزو آخر نام ممدوح الرّحمن است و در بیت سوم شاعر از آخر نام ممدوح یعنی « الرّحمن » که از نامهای باریتعالی است میخواهد که نظیر جزو اوّل نام او که همه مانند گوینده بندهٔ ممدوح باشند فراوان نصیب او کند و آن عبد « بنده » است پس نام ممدوح شاعر « عبدالرّحمن » است .

باید دانست که معما صنعت چندان پسندیده یی نیست و گویندگان بزرگ جز بندرت و بر سبیل تفنّن رغبتی باین صنعت نداشته اند .

« پایان »

سال ۱۳۴۸ خورشیدی

فنّ قافیه

ای براحدیّت ز آغاز   خلق ازل و ابد بسم آواز

سخن منظوم فوق را یک بیت و هر نیمه یی از آن را یک مِصْراع[1] وبتخفیف مِصرَع می گویند و بدین سبب آنرا سخن منظوم گفتیم که دارای وزن و قافیه، یا موزون و مقفّی است :

موزون بودن آنرا ذوق سلیم خود درک می کند و نام این وزن را در فنّ عروض می بینیم - امّا قافیه اش دو کلمهٔ (آغاز - آواز) است که آخرین حرف اصلی آنها یعنی حرف (ز) در هر دو یکی است .

(۱) مِصْراع در لغت بمعنی یک لنگه از در دولختی است که هر دو لنگه را در عربی مِصْراعان بصیغهٔ تثنیه میگویند و نیمه های ابیات بدان تشبیه کرده اند .

قافیه = پساوند

قافیه که آنرا در فارسی پساوند میگوییم در اصل لغت بمعنی از پی رونده و از پس در آینده - و در اصطلاح کلمات آخر ابیات است که آخرین حرف اصلی آنها یکی است، باین شرط که کلمات عیناً تکرار نشده باشد - مانند همان دو کلمهٔ (آغاز و آواز) در بیت بالا، وهمچنان کلمات (مدار، غدار) در بیت ذیل :

یار ناپایدار دوست مدار   دوستی را نشاید این غدار

و آن بیت را که دارای قافیه است مُقَفّیٰ گویند

چون قوافی ابیات پی یکدیگر ند یا از پس اجزاء دیگر در آیند آنرا باین اسم نامیده اند

ردیف

در صورتی که کلمه یی عیناً در آخر اشعار تکرار شده باشد آنرا ردیف[1] و کلمهٔ

(۱) - رَدیف در اصل بمعنی کسی است که پشت سر دیگری بر یک اسب سوار شده باشند و رِدْف بکسر را، بمعنی پس سوار نشیننده است

پیش از آن را قافیه میگویند مثلاً در این بیت سعدی کلمهٔ (برود) ردیف، و الفاظ (دل - مشکل) قافیه است:

گفتمش سیر ببینم مگر از دل برود ... آنچنان جای گرفته است که مشکل برود

و همچنان کلمهٔ (نشیند)، در ابیات ذیل که از طبیب اصفهانی است:

غمت در نهانخانهٔ دل نشیند ... بنازی که لیلی بمحمل نشیند
مرنجان دلم را که این مرغ وحشی ... ز بامی که برخاست مشکل نشیند
خلد چون بپا خاری آسان برآرم ... چه سازم بخاری که در دل نشیند

شعر و قافیه‌ای را که ردیف داشته باشد در اصطلاح شعرا مُرَدَّف (بفتح را، و تشدید دال)، می گویند.

حرف رَوِیّ

آخرین حرف اصلی قافیه را که در آخر همه ابیات تکرار می شود حرف رَوِیّ بوزن (قَوِیّ)، میگویند. مانند حرف (ر) در قافیه (مدار - غدار)، و حرف (ز) در (آغاز و آواز)، و حرف (ل) در (دل - مشکل - محمل) که ابیات آنرا ذکر کردیم.

یادآوری: هرگاه حرف آخر کلمه اصلی نباشد آنرا نمیتوان رَوِیّ[1] قرار داد - مانند الف و نون جمع در (مردمان، درختان، پرندگان) و الف ندا در (شها - شهریارا - جهان داورا) که قافیه ساختن آنها با یکدیگر صحیح نیست.

مگر آنکه حرف زاید بکثرت استعمال حکم حرف اصلی را پیدا کرده باشد از قبیل الف (دانا - بینا) و را، (رنجور - مزدور - دستور) که رَوِیّ قرار دادن آنرا جایز شمرده اند.

حروف قافیه

اساس قافیه همان حرف رَوِیّ است وگاهی علاوه بر روی حروف دیگر نیز جزو قافیه می شود - و آن هشت حرف است که چهار حرف آن پیش از رَوِیّ و چهار حرف بعد از رَوِیّ در آیند - و اسامی آنها در این قطعه

۱- کلمهٔ روی، ظاهراً ماخوذ است از رِواء بکسر را و مدّ الف [و رواء رسنی باشد که بدان بار بر شتر بندند پس چون بنای جملهٔ ابیات اشعار بر این حرفست همچنانست که گویی جملهٔ ابیات بر این حرف بسته میشود آنرا برواء شتر مانند کردند: المعجم]

مندرج است :

قافیه در اصل یک حرفست و هشت آنرا تبع
چار پیش و چار پس این مرکز آنها دایره
حرف تأسیس و دخیل و رِدف و قید آنگه رَوِیّ
بعد از آن وَصل و خُروج است و مَزید و نایره

پس حروف قافیه بر روی هم، نه حرف است که یکی اصل را شناختیم و هشت حرف تبع را اینک تعریف می‌کنیم :

حروف پیش از رَوِیّ

حروفی که پیش از حرف رَوِیّ درآید و گاهی جزو قافیه شود چهار حرف است :

۱- تأسیس : الفی است که با فاصله شدن یک حرف متحرک پیش از حرف روی درآید(۱) و آن حرف متحرک را دخیل می‌گویند .

۱- تأسیس : در لغت بمعنی بنیاد کردن و اساس نهادن است - چون آغاز قافیه از این حرف است و هر حرف که پیش از آن باشد جزو قافیه محسوب نمیشود آنرا باین اسم موسوم کرده اند.

۲- دخیل : حرف متحرکی است که میان الف تأسیس و روی فاصله شده باشد(۱) .

مثلاً در کلمات (مایل - شامل - حاصل) که باهم قافیه شده باشند، (ل) : روی است - والف : حرف تأسیس و حروف (ی - م - ص) : حرف دخیل است .

قاعدهٔ حرف تأسیس و دخیل

تکرار حرف تأسیس و دخیل در شعر فارسی لازم نیست(۲) - اما اگر تکرار آنرا رعایت کنند بر زیبایی نظم بیفزاید و داخل یکی از صنایع بدیع شود که آنرا صنعت اِعنات و لزوم مالا یلزم گویند .

مثال آنکه الف تأسیس و حرف دخیل هیچ کدام رعایت نشده باشد .

(۱) وجه تسمیهٔ این حرف بدخیل آنست که بین دو حرف لازم درآمده است .

(۲) «رعایت حرف تأسیس در اشعار عربی لازم است - بعض شعرای فارسی نیز رعایت آنرا واجب شمرده اند، اما بیشتر شعرای عجم تأسیس را اعتبار نمی‌نهند و آنرا لازم نمی‌دارند : المعجم» .

نشاید بردن انده جز بانده		نشاید کوفت آهن جز بآهن
دلم آبستن خرسندی آمد		اگر شد مادر روزی سترون(۱)
مرا دل چون تنور آتشین شد		از آن طوفان همی بارم بدامن
من اندر یخ و دونان بر سر گنج		مگس در گلشن و عنقا بگلخن

« خاقانی »

بعض قوافی را با حرف الف و بعضی را بدون الف آورده و تکرار حرف بیش از روی را هم رعایت نکرده است .

مثال دیگر از همان قبیل :

تو گوش هوش نکردی که دوش می گفتم		ز روزگار مخالف شکایتی با دل
تو آن نیی که بهر در سرت فرود آید		نه جای همت عالی است پای هر نازل
نظر بعالم صورت مکن که طایفه یی		بچشم خلق عزیزند و از خدای خجل

« سعدی »

---

(۱) سترون : عقیم و نازاد

اما مثال التزام الف تأسیس بدون رعایت تکرار حرف دخیل (۱) :

زلف و چشم دلبر من لاعبست و ساحراست
لعب زلف و سحر چشم او بدیع و نادراست
تا که پنهانست ماه اندر شب تاریک او
راز من در عشق او چون روز روشن ظاهراست
خلق روح افزای او عنوان لطف خالق است
فطرت زیبای او فرمان صنع قادر است

« امیرمعزی »

در تمام قصیده که حدود پنجاه بیت می شود الف تأسیس را رعایت کرده است.

مثال آنکه الف تأسیس و تکرار حرف دخیل هر دو التزام شده باشد :

چشم بدت دور ای بدیع شمایل		ماه من و شمع جمع و میر قبایل

---

(۱) صاحب المعجم برای این نوع قطعهٔ معروف انوری را مثال آورده است :

گرچه دربستم در مدح و غزل یکبارگی		ظن مبر کز نظم الفاظ و معانی قاصرم

جلوه کنان می روی و باز نیایی ‌‌ ‌ سرو ندیدم بدین صفت متمایل
هر صفتی را دلیل معرفتی هست ‌ ‌ ‌ روی تو بر قدرت خداست دلایل

«سعدی»[1]

کتابخانه [illegible]

قافیه‌یی را که الف تأسیس در آن رعایت شده باشد **قافیهٔ مُؤَسَّسه** مینامند

۳- حرف رِدف

رِدْف بر دو قسم است: **ردف اصلی** و **ردف زاید**[2]

رِدف اصلی: حرف مدّی است که بی فاصله پیش از روی درآمده باشد.

حروف مدّ که آنرا حروف علّه ولین نیز می گویند: سه حرف [وای] است که با آهنگ کشیده تلفظ شوند مانند (بود - نمود) و (باد - شاد) و (بید - دید):

(۱) در تمام این غزل حرف تأسیس و دخیل تکرار شده و مثال سابق دلیل است بر اینکه سعدی نیز در این غزل صنعت التزام را منظور داشته و در اصل آنرا لازم نمی شمرده است

(۲) رِدْف بکسر را و سکون دال: در اصل لغت آنست که از پس چیزی درآید و چون نظر بحال ردف پس از فراغت از حرف روی است آنرا باین اسم نامیده اند (المعجم باختصار)

مشرف مرد بجود است و کرامت بسجود ‌ ‌ ‌ هر که این هر دو ندارد عدمش به ز وجود

«سعدی»

رگ رگ است این آب شیرین و آب شور ‌ ‌ ‌ در خلایق میرود تا نفخ صور

«مولوی»

آفتاب آمد دلیل آفتاب ‌ ‌ ‌ گر دلیلت باید از وی رو متاب

«مولوی»

اینکه می بینم ببیداریست یارب یا بخواب ‌ ‌ ‌ خویشتن را در چنین نعمت پس از چندین عذاب

«انوری»

کار نیکان را قیاس از خود مگیر ‌ ‌ ‌ گر چه باشد در نوشتن شیر شیر

«مولوی»

رسید مژده که آمد بهار و سبزه دمید ‌ ‌ ‌ وظیفه گر برسد مصرفش گل است و نبید

«حافظ»

ردف زاید: حرف ساکنی است که میان حروف مدّ و حرف روی فاصله شده باشد مانند حرف (خ) در کلمات (تاخت - ساخت) و

(دوخت - سوخت) و (ریخت - بیخت).

دراین صورت نیز حروف مدرا ردف اصلی، ومجموع ردف اصلی و زایدرا ردف مرکب می گویند.

و قافیه‌یی راکه حرف ردف داشته باشد باصطلاح شعرا مُرْدَف (بسکون را، وفتح وتخفیف دال)[1] مینامند.

رعایت حرف ردف در فارسی لازم و ترک آن ازعیوب بزرگ قافیه است[2]

---

۱ - دراین مورد مخصوصاً بتخفیف دال اصطلاح کرده‌اند تا با مردّف بتشدید دال که در مورد ردیف گفتیم امتیاز داشته باشد، ونیز معمول است که لفظ مُرَدَّف را در موارد مختلف با قید باینکه ردف اصلی است یازاید وکدامیک ازحروف ردف است ترکیب کرده مثلاً میگویند مردف بردف اصلی یا مردف بردف زاید - وهمچنین مردف بواو و مردف بسین و مردف بفاء، وبراین قیاس درسایر ارداف اصلی وزاید.

۲ - دراشعار عربی چون ردف اصلی واو ویاء باشد اختلاف آن جایزاست - ودرصحیح باشد که مثلاً الفاظ (سعود - سعید) و (عمود - عمید) راباهم قافیه کنند.

امّا اگر حرف ردف الف باشد درعربی هم مثل فارسی اختلاف ردف جایزنیست و صحیح نباشد که مثلاً (عماد - عمید) و (سعاد - سعود) راباهم قافیه سازند.

حروف واقسام ردف زاید ومرکّب

حروف ردف زاید بنابرمعروف شش حرف است که از ترکیب آنها جملهٔ (شرف سخن) ساخته می شود، یعنی حروف: ش - ر - ف - س - خ - ن.

وهرکدام ازاین شش حرف چون بایکی ازسه حرف ردف اصلی (وای) ترکیب شد، یکی ازاقسام ردف مرکّب حاصل میشود[1] ازاین قبیل:

---

(۱) ازاجتماع شش حرف ردف زاید باهرکدام ازسه حرف ردف اصلی بحسب تقسیم عقلی هجده قسم حاصل میشود (۱۸ = ۳ × ۶) - ولیکن اقسام معمولش دوازده یاچهارده قسم بیشتر نیست.

برای اینکه اجتماع ردف زاید (ش)، باردف اصلی (ی) معمول نیست - وباردف (و) نیز کم استعمال است وفقط کلمهٔ (گوشت)، با (خوشت)، بمعنی برهنه در فرهنگ اسدی ازرودکی نقل شده است:

شد بگرما به درون اُستاد خوشت　　　　بود فربی و کلان بسیار گوشت

امّا اجتماع آن باحرف الف بسیاراست مانند (داشت - گماشت - پنداشت - چاشت)

وهمچنان ردف زاید (ر) باالف معمولست (کارد - آرد - گذارد) - وبایاء معمول نیست - وبا واو مثل (مورد) تنها کلمه (نورد)، راگفته‌اند که نام قدیم شهر کازرون است (المعجم)

امّا ردف زاید (ن) فقط باردف اصلی الف اجتماع پیدا می کند مثل (ماند - خواند - راند) وبادو حرف دیگر معمول نیست. خلاصه اینکه ازمجموع ۱۸ قسم چهار قسم اصلاً معمول نیست ودو قسم بسیار کمیاب وکم استعمال است. پس اگر ازاین دو قسم هم صرف نظر کنیم اقسام معمول متداول ۱۲ قسم وگرنه ۱۴ قسم میشود چنانکه دربالا اشاره کردیم.

ش :

کسی دانهٔ نیک مردی نکاشت — کز و خرمن کام دل بر نداشت

حسد مرد را بر سر کینه داشت ☆ یکی را بخون خوردنش برگماشت

«سعدی»

ر :

چون در انبان او نماندی آرد — برسیدی بر استخوانش کارد

ف :

جوانی سر از رای مادر بتافت — دل دردمندش در آذر بتافت

سرای از خس و خار بیگانه روفت ☆ سر مار با سنگ تدبیر کوفت «سعدی»

س :

بیندای پسر دجله در آب کاست — که سودی ندارد چو سیلاب خاست

زبیگانه پرهیز کردن نکوست ☆ که دشمن توان بود در زی دوست

از آن بهره ورتر در آفاق کیست ☆ که در ملک رانی بانصاف زیست

«سعدی»

خ :

چو خیل اجل بر سر هر دو تاخت — نمی شاید از یکدگرشان شناخت

«سعدی»

هر که وقت بلا ز تو بگریخت — بحقیقت بدان که رنگ آمیخت

دوست را کس بیک گنه نفروخت ☆ بهر کیکی گلیم نتوان سوخت

«سنائی»

ن :

زمانی سر اندر گریبان باند — پس آنگه بعفو آستین برفشاند

«سعدی»

۴- قید

قید : هر ساکن غیر مدی است که بی فاصله پیش از حرف روی آمده باشد.

و بعبارت دیگر : نوع همان حروف که در ردف زاید گفتیم چون تنها و جدا از حروف مدی قبل از روی آمده باشد آنرا حرف قید میگویند.

مانند حرف (س) در (دست - بست)، و حرف (ش) در (سرشت - بهشت)، و (ف) در (گفت - خفت) و امثال آن.

چون حرف روی با قید همراه باشد آن را روی مقیّد - و باین مناسبت قافیه را نیز قافیهٔ مقیّده خوانند

حروف قید

حروف قید بسیار است امّا آنچه در کلمات فارسی معمول باشد ده حرف است که از آن جملهٔ :

(سه شب فرّخ نغز) را ترکیب کرده اند[1] - مثالش :

س :

بی تو حرام است بخلوت نشست　　　حیف بود در بچنین روی بست

«سعدی»

---

(۱) - مقصود قوافی است که از کلمات فارسی باشد - امّا در کلمات عربی علاوه بر ده حرف جمله (سه شب فرّخ نغز) حروف دیگر قید واقع میشود از قبیل : حروف (ک - ل - م) در ابیات ذیل که از بوستان سعدی است :

بتهدید اگر بر کشد تیغ حکم　　　بمانند کروبیان صمّ و بکم

ه :

خداوند کیوان و گردان سپهر　　　فروزندهٔ ماه و ناهید و مهر

«فردوسی»

ش :

آن فراخی بیابان تنگ گشت　　　بر تو زندان آمد آن صحرا و دشت

«مولوی»

بقیهٔ پاورقی صفحهٔ قبل

دو کونش یکی قطره از بحر علم　　　گنه بیند و پرده پوشد بحلم

٭ ٭ ٭

شنیدم که میگفت و باران دمع　　　فرو میدویدش بعارض چو شمع

و حرف (ص) در شعر فردوسی :

ز گیتی پرستندهٔ فرّ نصر　　　زید شاد در سایهٔ شاه عصر

و از آن قبیل است حروف واو و یاء غیر مدّی که جزو حروف قید محسوب می شوند نه ردف .

مثال واو غیر مدّی که حرکت ماقبلش ضمهٔ اشباعی نباشد :

ب :

برو پرو سیمرغ برشد بابر   همی حلقه زد بر سر مرد گبر

«فردوسی»

ف :

سکندر شنید آنچه دارا بگفت   نیوشنده برخاست گوینده خفت

«نظامی»

ر :

چه اندیشی از آن سپاه بزرگ   که توران چو میشند و ایران چو گرگ

«فردوسی»

خ :

شنید این سخن سرو نیک بخت   برآشفت تند و بپیچید سخت

«سعدی»

ن :

چو از دست رستم رها شد کمند   سر شهریار اندر آمد ببند

«فردوسی»

بقیه پاورقی از صفحهٔ قبل

نه گردنکشان را بگیرد بفور   نه زورآوران را براند بجور

مثال یاء، غیر مدی که حرکت پیش از آن کسرهٔ اشباعی نباشد. «سعدی»

جان او را برای عالم عیب   کرده خالی ز رسم و سیرت عیب

«سنائی»

غ

که بیدار دل بود و پاکیزه مغز   زبان چرب و شایستهٔ کار نغز

«فردوسی».

ژ

همان تا کسی دیگر آید برزم   تو با من بساز و بیارای بزم

«فردوسی»

قاعدهٔ حرف قید

رعایت حرف قید در قوانی لازم است و اختلاف آن یکی از عیوب قافیه.

بقیه پاورقی از صفحهٔ قبل

ببخش ای پسر کآدمی زاد صید   باحسان توان کرد وحشی بقید

وجه تسمیهٔ قید

اما وجه تسمیهٔ قید ظاهراً از این جهت است که قافیه را مقید می کند برای اینکه التزام حرف قید مانند التزام ردف و روی واجب است.

وصاحب المعجم می نویسد : «وشاید که این حرف را قید از بهر آن خوانده اند که سکون آن لازم است همچون حرف ردف».

شمرده میشود .

مگر آنکه ضرورت تنگی قافیه مقتضی اختلاف حرف قید شود - و در این صورت نیز واجب است که نزدیک بودن مخرج دو حرف را مراعات کنند چنانکه استاد بزرگوار فردوسی فرموده است :

چه گفت آن خداوند تنزیل و وحی　　خداوند امر و خداوند نهی

چون کلمهٔ (وحی) قافیه یی که حرف (ح) داشته باشد نداشته، آنرا با رعایت قرب مخرج (ح - ه)، با کلمهٔ (نهی) قافیه ساخته است.

و همچنان شیخ بزرگوار سعدی در این بیت :

چه مصر و چه شام و چه بر و چه بحر　　همه روستایند و شیراز شهر

حروف بعد از روی

حروفی که بعد از حرف روی در آید و جزو قافیه شود نیز چهار حرفست باین قرار :

۱ - حرف وصل : حرفی است که بدون فاصله بروی پیوندد - مانند حرف (ی) در این بیت :

ای که پنجاه رفت و در خوابی　　مگر این پنج روزه دریابی «سعدی»

و حرف (ش) در این بیت :

زنهار از دهان خندانش　　وآن لب لعل و آب دندانش

«سعدی»

روی که حرف وصل بدان پیوسته باشد روی موصول - و باین مناسبت قافیه را نیز قافیه موصوله گویند .

۲ - حرف خروج : حرفی است که بوصل پیوندد :

درخت غنچه بر آورد و بلبلان مستند　　جهان جوان شد و یاران بعیش بنشستند

«سعدی»

سین : حرف قید است - و تا : حرف روی - و نون : حرف وصل - و دال : حرف خروج .

۳ - حرف مزید : آنست که بحرف خروج پیوندد .

دلی کز مهر سر تابد بحسرت می گدازیمش　　وگر از شوق باز آید برحمت می نوازیمش

الف : حرف ردف اصلی است - و (ز) : حرف روی - و (ی) : حرف وصل - و (م) : خروج - و (ش) : حرف مزید .

۴ - حرف نایر یا نایره (۱) : یک حرف یا بیشتر است که بمزید بپیوندد بعبارت واضح‌تر : سایر حروف قافیه بعد از مزید را نایر میگویند خواه یک حرف باشد یا بیشتر مانند قافیهٔ (دانستمی - توانستمی) در این بیت :

کاش قدر نعمتش دانستمی   یا ادای شکر تو توانستمی

الف : ردف اصلی، و نون : روی است - و (س) : وصل - و (ت) : خروج - و (م) ، مزید - و (ی) : نایر

مثال آنکه نایر از یک حرف بیشتر باشد :

تو گسستی عهد دلها با هم بستیمشان   باهم اندر رشتهٔ زلف تو پیوستیمشان

در قافیهٔ (بستیمشان - پیوستیمشان) : حرف سین : قید است - و (ت) : روی است - و (ی) : وصل - و (م) : خروج - و (ش) : مزید - و الف و نون جمع : حروف نایره است .

---

۱ - چون نایر بیش از یک حرف نیز ممکن است ، لفظ (نایره) را باعتبار کلمهٔ (حروف) می گویند اما اصطلاح اصلی قدیم همان نایر است .
کلمهٔ نایر مأخوذ است از نِوار بکسر نون بمعنی رمیدن و دور شدن - چون حرف نایر دورترین حروف بعد از روی است آن را باین نام خوانده اند .

قاعدهٔ حرفهای بعد از روی

التزام حروف بعد از روی نیز مانند التزام حروف قید و ردف واجب است و اختلاف در هیچ کدام از آنها جایز نیست .

و نیز در نایر و سایر حروف قافیه بعد از حرف روی شرط است که پیوسته و متصل بحرف روی باشند .

و در صورتیکه کلمهٔ جدا و مستقل باشد آن را جزو (ردیف) باید شمرد نه داخل حروف قافیه مانند کلمات (را) و (ما) در ابیات ذیل :

پیش ما رسم شکستن نبود عهد وفا را   الله الله تو فراموش مکن صحبت ما را

«سعدی»

ساقی بنور باده برافروز جام ما   مطرب بگو که کار جهان شد بکام ما

(حافظ)

بلبلان نغمه سنج گلشن رازیم ما   اندرین کنج قفس چندی هم آوازیم ما

«همای شیرازی»

در بیت اول ؛ حرف الف (وفا - ما) : روی است - و (را) ردیف است

در بیت دوم : حرف الف قبل از میم (جام - کام) : ردف اصلی است .
و (م) : روی - و (ما) : ردیف .

دربیت سوم : حرف الف پیش از زا، (رازیم - آوازیم) : ردف اصلی است - و (ز) : روی - و (ی) : وصل - و (م) : خروج - و (ما) : ردیف .

حرکات قافیه

مقصود حرکاتی است که بحروف قافیه تعلق میگیرد و آن شش نوع است باسامی :

۱- رَس ۲- اِشباع ۳- حَذْو ۴- توجیه ۵- مَجْرَی ۶- نَفاذ

و برای سهولت حفظ اسامی، حروف اول آن را در کلمهٔ (راحت من) جمع کرده و این بیت را نیز ساخته اند :

رَس و اِشباع و حَذْو و تَوْجیه است   باز مَجْرَی و بعد از اوست نفاذ

۱- رَس[1] : فتحهٔ ماقبل الف تأسیس است مانند فتحهٔ پیش از الف در قوافی (کامل - شامل) و (مایل - زایل) که مثال آنرا پیش نوشتیم .

---

(۱) رَس : بفتح را، و تشدید سین در لغت بمعنی ابتدا کردن چیزی است بر سبیل

۲- اِشْباع[1] : حرکت حرف دخیل است مانند کسرهٔ یا، (زایِل - مایِل) و فتحهٔ واو (داوَر - خاوَر) و ضمهٔ ها، (تجاهُل - تساهُل) .

حرکت پیش از روی متحرک را[2] نیز اشباع گویند خواه حرف دخیل باشد مثل حرکت واو (داوری - خاوری) - یا حرف دخیل نباشد مانند (سروری - برتری)، که در هر دو مثال، را، : حرف روی است، و یا، : حرف وصل

۳- حَذْو : بفتح حا، بی نقطه و سکون ذال نقطه دار در لغت بمعنی برابر کردن - و در اصطلاح حرکت پیش از حروف رِدْف و قید است

چون این حرکت در ثبات و لزوم با حرکت ماقبل الف تاسیس برابر است آنرا حذو نامیده اند

« بقیهٔ پاورقی صفحهٔ قبل »
آهستگی و پوشیدگی - چون این حرکت بتبع الف در قافیه داخل شود و آغاز قافیه بدان باشد آنرا رَس نامیده اند .

۱- اشباع در لغت بمعنی سیر کردن و فزونی است چون در حروف پیش از روی تنها حرف دخیل است که متحرک و متبدل میشود آنرا اشباع نامیده اند .

۲- روی متحرک را در اصطلاح روی مطلق و موصول میگویند، در مقابل روی ساکن که آنرا روی مقید خوانده اند .

مقصود از حرکت پیش از رِدْف : فتحهٔ ماقبل الف مدّی است مانند (کار - بار) - وضمهٔ پیش از واو مثل (بود - نمود) - وکسرهٔ قبل از یاء همچون (دید - شنید) ونظایر آن .

وهمچنان حرکت پیش از قید : ممکن است فتحه باشد مثل (دَسْت - بَسْت) و (کَمَنْد - ارجَمَنْد) - یا ضمه باشد (گُفت - شُنُفت - شُکُفت) - یا کسره مانند (سرشت - نوشت - کشت - زشت) که در ابیات ذیل آمده است:

بروز نبرد آن یل ارجمند　　　بشمشیر و خنجر بگرز و کمند
برید و درید و شکست و ببست　　　یلان را سر و سینه و پا و دست

«فردوسی»

صبحدم مرغ چمن با گُل نوخاسته گفت　　　ناز کم کن که در این باغ بسی چون تو شکفت
گل بخندید که از راست نرنجیم ولی　　　هیچ عاشق سخن سخت بمعشوق نگفت
سخن عشق نه آنست که آید بزبان　　　ساقیا می ده و کوتاه کن این گفت و شنفت
اشک حافظ خرد و صبر بدریا انداخت　　　چه کند سوز غم عشق نیارست نهفت

٭ ٭

عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت　　　که گناه دگری بر تو نخواهند نوشت
من اگر نیکم اگر بد تو برو خود را باش　　　هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت
ناامیدم مکن از سابقهٔ لطف ازل　　　تو چه دانی که پس پرده چه خوبست و که زشت
حافظا روز اجل گر بکف آری جامی　　　یکسر از کوی خرابات برندت ببهشت

۴ - توجیه : حرکت پیش از روی ساکن است که آنرا در اصطلاح روی مُقَیَّد یعنی از حرکت باز داشته می گویند، در مقابل روی متحرک که آنرا روی مطلق خوانده اند .

مثال حرکت توجیه[1] :

بر سمرقند اگر بگذری ای باد سحر　　　نامهٔ اهل خراسان ببر خاقان بر
نامه یی مطلع آن رنج تن و آفت جان　　　نامه یی مقطع آن درد دل و خون جگر

---

(۱)- در وجه تسمیهٔ حرکت توجیه می گویند : حرف روی را در دو حالت مختلف دو روی است اگر مقید است روی او سوی ماقبل خویش است و اگر مطلق است روی او سوی مابعد خویش است پس حرکت ماقبل روی مقید توجیه است سوی ماقبل و توجیه روی گردانیدن کسی بود بسوی چیزی (المعجم)
وممکن است بگوییم چون در روی ساکن باید توجه بحرکت ماقبل آن داشت آنرا توجیه خوانده اند بمعنی توجه دادن وروی کسی را بسوی چیزی گردانیدن .

نامه‌یی بر رقمش آه عزیزان پیدا   نامه‌یی در شکنش خون شهیدان مضمر
نقش تحریرش از سینهٔ مظلومان خشک   سطر عنوانش از دیدهٔ محرومان تر

« انوری » (۱)

دراین قوافی حرف (ر) : رَوی - وفتحهٔ ماقبل آن : حرکت توجیه است
ونیز ممکن است که حرکت توجیه ضمه یا کسره باشد مانند :

ای کرده تو بر ملک تکبّر   وی کرده بتو فلک تفاخُر
از قدر تو چرخ در ترفّع   وز رای تو عقل در تحیّر
از جود تو گشته کان تهی دست   وز صیت تو گوش آسمان پر

« جمال‌الدین اصفهانی »

قمر شد با سر زلفش مقامر   دل من برده شد کاری است نادر
مرا با ماه وشب کار اوفتاده است   که گردون هر دو را دارد مسافر
از آن مه نیست با من نور حاصل   وز آن شب نیست با من خواب حاضر

« معزّی »

---

(۱) - از قصیدهٔ معروف انوری است که در فتنهٔ غزان وهجوم ایشان بخراسان در سنهٔ ۵۴۸ در زمان سلطان سنجر سلجوقی ساخته وطرف این نامهٔ منظوم محمود بن محمّد خان خاقان سمرقند است .

۵ - مَجْرَیٰ : حرکت حرف رَوِی است (۱) مانند حرکت نون در این بیت :

آسوده خاطرم که تو در خاطر منی   گر تاج میفرستی وگر تیغ میزنی

« سعدی »

وحرکت (ر) دراین مثال :

چنان بعشق تو از حال خویش بی خبرم   که رو نتابم اگر تیغ میزنی بسرم
فراق سخت و قدم سست و راه بادیه دور   دلیل راه شوای خضر ره که نو سفرم

« همای شیرازی »

۶ - نَفاذ : حرکت حرف وصل وسایر حروف بعد از روی است (۲) .

---

(۱) مَجْرَیٰ بفتح میم وراء : بمعنی گذرگاه وگذر کردن است - چون ابتدای جریان صوت در حرف وصل از حرکت روی است آن را مجری نامیده اند (المعجم) .

(۲) نَفاذ بفتح نون ودر آخرش ذال نقطه دار : بمعنی بیرون گذشتن تیر از نشانه وروان شدن کار و فرمان است . همانطور که حرکت روی را بمناسبت جریان صوت در حرف وصل مجری نامیده اند همچنان حرکت وصل وخروج ومزید ونایره را نفاذ خوانند برای نفوذ صوت در خروج از حرکت حرف وصل است ، ونفوذ صوت در مزید بحرکت حرف خروج - وبراین قیاس در خروج ومزید (مأخوذ از کتاب المعجم) .

مثال حرکت حرف وصل :

مرکب روح تن بود سوی تو می دوانمش　　　یا تو در آرزش زپا یا بتو می رسانمش

« بیضا »

در قافیهٔ (دوانمش - رسانمش) : الف حرف رِدف است - وفتحهٔ ماقبل آن : حرکت حذو - و (ن) : حرف روی است - وفتحهٔ آن : مَجْری - و (م) : حرف وصل - وحرکت آن : نفاذ - و (ش) : حرف خروج است .

مثال حرکت حروف خروج :

گُلی کز آن چمن خیزد ببوی دوست بوییمش

وگر در خاک افتد با گلاب دیده شُوییمش

در قافیهٔ (بوییمش - شُوییمش) واو : حرف ردفست - وضمهٔ ماقبل آن : حذو - و یاء اوّل : حرف روی - وحرکت آن : مجری - و یاء دوم : حرف وصل است - وحرکتش : نفاذ - و (م) : حرف خروج - وحرکتش هم نفاذ است - و (ش) : حرف مزید .

قاعدهٔ حرکات قافیه

التزام حرکات قافیه واجب است واختلاف هیچ یک از آنها جایز نیست ، مگر در یک صورت که مخصوص روی متحرک موصول است .

و در این حالت اختلاف حرکت پیش از قید که نوعی از حَذو بود ، وحرکت پیش از رَوِی که آنرا اشباع یا توجیه می گویند (۱) جایز است - و باز رعایت سایر حرکات لازم باشد .

مثلاً کلمات (زشت - دَشت - کُشت) و (شاعر - عنصر - سر) را با هم قافیه نشاید کرد - امّا قافیه کردن (زشتیم - دشتیم - کشتیم) و (شاعری - عنصری - سری) صحیح است ، چنانکه شیخ سعدی فرماید :

---

۱ - استعمال کلمهٔ توجیه در این مورد خالی از مسامحه نیست ، برای اینکه توجیه مخصوص بحرکت قبل از روی ساکن است و چون روی متحرک بود مشمول توجیه نمی شود - امّا بعض مؤلفان ادب ، قاعدهٔ مذکور در متن را باختلاف حرکت توجیه تعبیر کرده اند .

خرما نتوان خورد ازاین خار که کشتیم — دیبا نتوان بافت ازاین پشم که رشتیم
ما کشتهٔ نفسیم و بس آوخ که برآید — از ما بقیامت که چرا نفس نکشتیم
دنیا که درو مرد خدا گل نسرشته است — نامرد که مائیم چرا دل بسرشتیم
ایشان چو ملخ در پس زانوی قناعت — ما مور میان بسته روان بر در و دشتیم
چون مرغ بر این کنگره تا کی توان بود — یک روز نگه کن که بر این کنگره خشتیم

و ازرقی گوید :

عنصری در خدمت محمود دایم فخر کرد — زانکه دادش درهم و دینار و خلعت برسری[۱]
خواست گفتن من خدایم در میان شاعران — کز خداوندم چنین فخری رسد در شاعری
اندرین میدان فخر اکنون سبق مر بنده راست — گو در این میدان درآید گر تواند عنصری

در قوافی (کشتیم - رشتیم): شین: حرف قید - وحرکت پیش از آن: حذو است - و (ت): حرف روی است - وحرکت آن: مجری - و (ی): حرف وصل - وحرکتش: نفاذ - و (م): حرف خروج است

---

۱ - برسری : بعلاوه

و در قوافی (شاعری - عنصری): راء: حرف روی است وحرکت آن: مجری - وحرکت ماقبل آن: اشباع - و (ی): حرکت وصل است .

اصناف والقاب قوافی

قافیه بحسب احوال حرف رویّ و هشت حرف دیگر قبل و بعد روی بانواع مختلف تقسیم میشود که آنهارا اصناف قافیه می گویند ومقصود از القاب قافیه اسامی واصطلاحات همان اصناف است. پاره یی از اصناف والقاب قافیه را در ضمن مطالب گذشته نوشته ایم- اینجا نیز یادآوری می کنیم .

قافیهٔ مطلق ومقیّد

قافیه باعتبار حرکت وسکون حرف رَوِیّ بر دو قسم است : قافیهٔ مطلق و قافیهٔ مقیّد .

۱- قافیهٔ مطلق : آنست که حرف روی متحرّک باشد - وآنرا قافیهٔ موصول نیز میگویند

۲- قافیهٔ مقید : آنست که حرف روی ساکن باشد .

اقسام قافیهٔ مطلق

هرگاه حرکت حرف روی بواسطهٔ پیوند حرف وصل از قبیل الف اطلاق و هاء غیر ملفوظ باشد، آنرا مطلق مجرّد گویند مانند :

کسی کو گزافه سخن راندا . درخت بلا را بجنباندا

«فردوسی»

یارب منم اسیر درین خانه . رانده ز خویش و مانده زبیگانه

و در سایر حروف قافیه، کلمهٔ مطلق را با آن حروف اضافه کنند و مثلاً گویند:

مطلق بتأسیس و مطلق بردف و مطلق بقید و مطلق بخروج و مطلق بخروج و مزید و نایر - و براین قیاس در سایر حروف قبل و بعد روی که امثلهٔ آن را پیش آورده ایم .

اقسام قافیهٔ مقیّد[۱]

هرگاه قافیه مقید با هیچ یک از حروف دیگر قافیه همراه نباشد آنرا

(۱)- اقسام معروف قافیهٔ مقید شش قسم، و انواع قافیه مطلق بیست و چهار قسم است

مقید مجرد گویند مثل قافیهٔ (خدا - عطا) و (پیغمبر - سرور) و نظایر آن.

و چون حرفی از حروف قافیه با آن باشد کلمهٔ مقید را با آن حرف اضافه کنند و مثلاً گویند :

مقید بتأسیس و مقید بتأسیس و دخیل و مقید بردف و مقید بقید، بهمان قیاس که در حروف قافیه پیش از روی گفتیم .

بقیهٔ پاورقی صفحهٔ پیش :

که جمعاً سی قسم میشود . باین سبب که حرف پیش از قافیه باعتبار ردف اصلی و زاید پنج قسم است . پس چون روی ساکن یا مقید را تنها یا همراه با یکی از آن حرف ملاحظه کنیم شش حالت پیدا می کند، که یکی را مجرد می گویند و پنج نوع را بیکی از آن حروف نسبت می دهند .

اما روی متحرک یا مطلق ۲۴ قسم است باین نظر که هر یک از حروف چهارگانه بعد از روی را چون با یکی از آن شش حالت اعتبار کنیم جمعاً ۲۴ قسم می شود (۲۴ = ۴×۶) .

و اگر انواع حروف ردف و قید - و تقسیمات ثنائی و ثلاثی و غیره را هم حساب کنیم انواع بسیار حاصل میگردد که استخراج آن با قواعد ریاضی آسان است .

و چون صاحب کتاب المعجم که از کتب فارسی قدیم قافیه و عروض است در اقسام روی مطلق حرف تأسیس و دخیل را اعتبار نکرده و حرف ردف را نیز یک نوع شمرده است میگوید روی مطلق دوازده نوع است .

یعنی سه حالت از شش حالت مذکور را رعایت نکرده و در نتیجه حاصل انواع، نصف شده است .

عیوب قافیه

عیوب معروف قافیه چهار قسم است :

اِقْواء - اکفاء - سِناد - ایطاء .

۱ - اقواء(۱) : اختلاف حرکت حذو و توجیه است .

اختلاف حذو : چنانکه (فردوسی) را با (طوسی) - و (شُکُفت) را با (گرِفت) قافیه کنند :

وزیر و مفتی و گوینده طوسی نظام الملک و غزالی و فردوسی

آستان قدس مشهد

گل تازه در باغ چندان شُکُفت که بویش همه دشت و صحرا گرفت

بقیه پاورقی صفحه قبل

چون دانستن اصناف قافیه و مخصوصاً اصطلاحات معمول ادبا برای دانشجویان ادبی بیفایده نبود این قسمت را متعرّض شدیم امّا حفظ کردن همه این اصطلاحات برای ایشان لازم نیست و فعلاً بتقسیمات کلّی مانند قافیهٔ مطلق و مقیّد باید اکتفا کرد .

(۱) اِقْواء : درلغت بمعنی بافتن ریسمانی است که تارهای آن درباریکی و کلفتی مختلف باشد .

و اختلاف توجیه مانند :

بفرق چمن ابر گسترد پَر بفرش زمرّد فرو ریخت دُر

۲ - اِکْفاء(۱) : اختلاف حرف روی است مثل اینکه دو حرف قریب المخرج را از قبیل (ب - پ) و (ک - گ) باهم قافیه کنند .

۳ - سِناد(۲) : اختلاف حرف رِدف است مثل قافیه کردن (یاری - دوری) و (باخت - بافت)(۳)

۴ - ایطاء(۴) : مکرّر کردن قافیه است .

ایطاء بر دو قسم است : ایطاء جلی و ایطاء خفی .

ایطاء جلی : آنست که تکرار قافیه پیدا و واضح باشد مثل قافیه کردن (خوبتر - بدتر) و (دانشمند - هنرمند)

(۱) - اکفاء : بمعنی راه برتافتن واز مقصود منحرف گشتن است .

(۲) - سِناد : در اصل بمعنی اختلاف است .

(۳) - پیش گفته ایم که اختلاف ردف واو و یا، مثل (عمود - عمید) در قوافی اشعار عربی جایز است و در فارسی اصلاً جایز نیست .

(۴) ایطاء : بمعنی قدم برجای قدمی دیگر نهادن است .

چگونه بلایی که پیوند تو   بجویی بداست و بجویی بتر
شبی صبح کردم چگونه شبی   همی از شب داج تاریکتر

ایطاء خفی : آنست که تکرار قافیه ظاهر نباشد مانند (دانا - گویا) و (گلاب - غرقاب) و (رنجور - مزدور) و نظایر آن که بسبب شدّت ترکیب و کثرت استعمال بزودی معلوم نمی شود که قوافی مکرّر است . و تکرار این گونه قوافی را شعرا جایز می دانند امّا نه چندانکه عیب آن واضح گردد .

شایگان

کلمهٔ شایگان در اصطلاح شعرای فارسی تقریباً مرادف ایطاء است ولیکن بیشتر آنرا در مورد تکرار علامت جمع بکار میبرند مانند قافیه کردن (مردان - زنان) و (خوبان - پاکان) و تکرار کردن این طور قوافی را جز بافاصلهٔ زیاد جایز نمی شمارند .

قافیه معمولی

قافیهٔ معمولی یا معموله : آنست که لفظ مرکّب را در حکم بسیط قرار داده بتدبیر شاعرانه حرفی را رَوِی سازند و آوردن یکی از این نوع قوافی

در شعر جایز است . چنانکه افصح المتکلّمین سعدی فرموده است :

بخدایی که شمع گنبد چرخ   در بر نور اوست پروانه
گاه چنانم ز رنج دوری تو   که ندانم که زنده ام یا نه

ای بر تو قبای حسن چالاک   صد پیرهن از جداییت چاک
پای طلب از روش فرو ماند   می بینم و چاره نیست الّاک
بنشینم و صبر پیش گیرم
دنبالهٔ کار خویش گیرم

« پایان »

علم عروض

بسم الله الرحمن الرحیم

تعریف علم عروض

علم عروض : میزان سخن منظوم یا فنی است که از وزن اشعار بحث کند- و از این جهت آن را عروض نامیده اند که اشعار را بدان عرض کنند تا وزن سالم از غیر سالم و صحیح از سقیم شناخته و ممتاز گردد(۱)

وزن

وَزن : سنجیدن اشعار است بیکی از بحور عروض .

اصل موزون بودن شعر را طبع موزون و ذوق سلیم شاعر در می یابد اما اینکه نام آن وزن و خصوصیاتش چیست و با سایر اوزان چه تفاوت دارد ، محتاج بدانستن علم عروض است ، و فایدهٔ این علم عاید شاعر د

---

(۱) بنابراین کلمهٔ عروض بقول صرفیان فَعول بمعنی مفعول است مثل رَکُوب وحَلوب بمعنی مرکوب و محلوب . در وجه تسمیه عروض جهات دیگر هم ذکر کرده اند که باید بکتب مفصل رجوع گردد .

غیر شاعر هر دو میشود

بنای وزنهای عروضی مانند اوزان صرفی بر حروف (ف، ع، ل) است مانند فعولن و مفاعیلن و فاعلاتن که در اوزان بحور خواهد آمد .

بحر

همانطور که در الحان موسیقی و آوازها دستگاههای مختلف دارند که باسامی و اصطلاحات مخصوص خوانده می شود ، در اوزان اشعار نیز دستگاههای گوناگون داریم که هر کدام از آنها را بَحْر می گویند بنام بحر مُتَقارب و بحر هزج و بحر رجز و امثال آن که بتفصیل خواهیم دید .

اختراع یا تدوین علم عروض

معروفست که علم عروض را اوّل بار خلیل بن احمد عروضی (متوفی ۱۷۰) از روی علم موسیقی استخراج و آنرا در پنج دایره شامل پانزده بحر تدوین کرد و پس از وی ابوالحسن سعید بلخی[1] (متوفی ۲۱۵) یک بحر علاوه نمود - و شعرای فارسی

۱- ابوالحسن سعید بن مسعده بلخی را که از بزرگان ادبا بوده است اخفش اوسط گویند در مقابل دو نفر دیگر هم از طبقه ادبا و علمای نحو و لغت که باسامی اخفش کبیر و اخفش صغیر معروفند .

سه وزن یا سه بحر دیگر استخراج کرده بر بحور افزودند[1] تا شمارهٔ بحرهای فرعی اصلی بنوزده بحر رسید - و همچنان این علم بدست ادبای ایرانی و عربی کامل گردید ، امّا تألیف این فن بفارسی از قرن چهارم هجری آغاز شده - و از مؤلفان قدیم او اخر آن قرن و اوایل سدهٔ پنجم ابوالحسن علی - بهرامی سرخسی و بزرجمهر قاینی[2] و منشوری سمرقندی[3] است . که بحور و دوایر تازه اختراع کردند - و بتدریج عروض فارسی بصورتی در آمد که با عروض عربی متغایر است .

بیت و مصراع

حداقل سخن منظوم یک بیت باشد مرکب از دو مصراع که در شمارهٔ حرکت و سکونها برابر باشند .

بقیهٔ پاورقی صفحهٔ قبل

بحری را که وی علاوه کرده بحر متدارک و خبب گویند .

(۱) اسامی این سه بحر که از اوزان مخصوص شعر فارسی است بحر قریب و جدید و مشاکل است که شرح آنها را بعد خواهیم گفت

(۲) در کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم که از کتب فارسی معتبر عروض و قافیه است از وی بنام (بزرجمهر قسیمی) نام برده است

(۳) ابوسعد احمد بن محمد منشوری سمرقندی از شعرا و مؤلفان عهد غزنوی است .

پس مصراع که تخفیف مِصْرَع نیز گویند یک نیمه از بیت است
کلمهٔ بیت در لغت بمعنی خانه - و مِصْراع در اصل بمعنی یک لنگه از در دولختی است.

اجزاء چهارگانهٔ بیت

جزو اول از مصراع اول را صَدْر - و جزو آخر آن را عَرُوض[1] - و جزو اول از مصراع دوم را ابتدا - و جزو آخر آنرا که آخرین اجزاء بیت می شود ضَرْب و عَجُز[2] - و اجزاء میان آنها را در هر دو مصراع حَشْو می گویند[3].

مثلاً در این بیت :

خدایا تو دانای راز نهانی　　　منزه ز وهمی برون از گمانی

کلمهٔ (خدایا) : صدر است - و (نهانی) : عروض - و (مُنَزَّه) : ابتدا - و (گمانی) : ضرب و عجز - و کلماتی که بین آنها واقع شده حَشْو است .

(۱) کلمهٔ عروض در اینجا با فن عروض فرق دارد .
در وجه تسمیهٔ این جزو بعروض گفته اند که یکی از معانی کلمهٔ عروض چوبی است که خیمه بدان برپا باشد و چون قوام وزن بیت باین جزو است یعنی تمام شدن این جزو معلوم شود که بیت از چه وزنی است آنرا عروض نامیده اند .

(۲) عَجُز بمعنی دنباله و ضَرْب بمعنی نوع است - چون این جزو در آخر بیت افتاده و محل تنوع قوافی است آنرا باین اسامی خوانده اند - و صنعت ردّ العجز علی الصدر در بدیع مربوط بهمین اصطلاح است

(۳) - کلمهٔ حَشْو در اصل بمعنی آگنه و آگین است (المعجم و صراح اللغه)

ارکان اصلی اوزان

علمای عروض مدار اوزان اشعار را بر آهنگ حرکت و سکون نهاده ، و باین اعتبار آهنگها را سه قسم کرده آنها را ارکان اصلی نامیده اند ، باسامی : سبب و وتد ، فاصله[1]

۱ - سَبَب بر دو قسم است : خفیف و ثقیل .

سبب خفیف : آنست که از یک متحرک و یک ساکن تشکیل شده باشد مثل کلمات : مَنْ - تَنْ - سَرْ - بَرْ .

سبب ثُقیل : دو متحرک متوالی است مانند : هَمَه و رَمَه - چه ها ، غیر ملفوظ در آخر این کلمات حرکت ماقبل را بیان می کند .

۲ - وتد هم بر دو قسم است : مَفروق و مقرون

وتد مفروق : دو متحرک است که میان آنها یک حرف ساکن فاصله شده باشد از قبیل : نامه و جامه

۱ - بیت شعر را بخیمه یی تشبیه کرده و باین مناسبت کلمات سبب که در اصل بمعنی رشته و ریسمانست و وتد (میخ) ، و فاصله (ستون) را در مورد ارکان اصلی اصطلاح کرده اند .

وتد مقرون : دو متحرک است که بعد از آنها یک ساکن باشد :

مانند : چَمَن سَمَن .

۳ ـ فاصله نیز دو قسم است : فاصلهٔ صغری و فاصلهٔ کبری

فاصلهٔ صغری : سه متحرک است و یک ساکن مانند : شُنَوَمْ، بُخَنَتْ

فاصلهٔ کبری : چهار متحرک است و یک ساکن مثل : بَرَمَشْ، شِکَنَمَشْ (۱)

اجزاء و اصول اوزان

پیش گفتیم که بنای اوزان عروضی مانند وزنهای صرفی بر حروف فا و عین و لام است ، اکنون می گوییم :

از ترکیب ارکان با یکدیگر کلماتی را با حروف (ف ، ع ، ل) ساخته و آنرا میزان سنجش بحور و تعیین اوزان اشعار قرار داده اند .

(۱) ممکن است اصلاً فاصله را جزو ارکان حساب نکنند باین جهت که فاصلهٔ صغری مرکب از یک سبب ثقیل و یک سبب خفیف است و فاصلهٔ کبری مرکب است از یک سبب ثقیل و یک وتد مقرون. و با وجود ذکر سبب و وتد احتیاجی بعنوان مستقل فاصله نداریم .

آن کلمات را در اصطلاح : اجزاء و اصول و افاعیل عروض میگویند و چون مایهٔ اصلی آنها ارکان است گاهی این کلمات را نیز ارکان میخوانند .

و همانطور که از ترکیب ارکان با یکدیگر ، اجزاء حاصل میشود ، از تکرار یکی از اجزاء یا ترکیب آنها با یکدیگر نیز بحور و اوزان عروض ساخته میشود .

اجزاء اصلی بحور و اوزان

اجزاء اصلی که بحور و اوزان از آنها تشکیل میشود هشت وزن است ، دو وزن پنج حرفی یا (خماسی) ، و شش جزء هفت حرفی یا (سباعی) ، باین قرار :

۱ ـ فَعُولُنْ : مرکب از یک وتد مجموع (فَعُو) با یک سبب خفیف (لُنْ) که وتد بر سبب مقدم است .

۲ ـ فاعِلُنْ : هم مرکب از یک وتد مجموع (عِلُنْ) با یک سبب خفیف (فا) که سبب بر وتد مقدم است .

۳ ـ فاعِلاتُنْ : مرکب از دو سبب خفیف (فا ـ تُن) و یک وتد مجموع (علا) که وتد در میان دو سبب واقع شده است

۴ - مفاعیلُن : هم از دو سبب خفیف (عی - لُنْ) و یک وتد مجموع (مَفا)، که وتد بر دو سبب مقدّم است .

۵ - مُسْتَفْعِلُنْ : هم از دو سبب خفیف (مُسْ - تَفْ) با یک وتد مجموع (عِلُن)، که وتد از دو سبب مؤخّر است (۱)

۶ - مُتَفاعِلُنْ : از یک فاصلهٔ صغری (مُتَفا) و یک وتد مجموع (عِلُنْ) که فاصله بر وتد مقدّم است .

۷ - مفاعِلَتُن : هم مرکّب از یک فاصلهٔ صغری (عِلَتُنْ) و یک وتد مجموع (مفا)، که وتد بر فاصله مقدّم افتاده است .

۸ - مَفْعُولاتُ : مرکّب از دو سبب خفیف (مَفْ - عو) با یک وتد مفروق (لاتُ)، که وتد بعد از دو سبب است .

---

۱ - بعضی دو وزن دیگر افزوده و شمارهٔ اجزا را ده وزن گفته اند که چندان تأثیری در حقیقت اوزان ندارد . و آن دو وزن عبارتست از فاعِ لاتُنْ و مُسْ تَفْعِ لن منفصل که مرکّب از دو سبب خفیف و یک وتد مفروقند، با این تفاوت که در (فاع لاتن) وتد مفروق بر دو سبب مقدّم شده و در (مُسْ تفع لن) وتد مفروق میان دو سبب است .

تقطیع

تقطیع در لغت بمعنی قطعه قطعه و پاره پاره کردن و در اصطلاح عبارتست از تجزیه کردن اشعار و برابر ساختن اجزاء بیت با اجزاء اوزان، برعایت حرکت و سکون - یعنی بطوری که متحرّک در مقابل متحرّک، و ساکن در برابر ساکن واقع شود - چنانکه در تقطیع این بیت :

ای که بدکردی بر و ایمن مباش   تخم بدکشتی بر و یا ندخداش

گوییم :

ای که بدکر = فاعلاتن   تخم بدکش   فاعلاتن

دی بروای = فاعلاتن   تی بر و یا = فاعلاتن

من مباش = فاعلات   ندخداش = فاعلات

قواعد تقطیع

در تقطیع حروف ملفوظ معتبر است نه مکتوب - یعنی آنچه بتلفظ در آید خواه نوشته شود و خواه بکتابت نیامده باشد، آنرا محسوب دارند - و حروف مکتوب غیر ملفوظ را از تقطیع ساقط کنند .

مثلاً الف (آن) و (این) و (از) و امثال آن : هرگاه درست بلفظ آمده باشد آنرا داخل اجزاء وزن بیاورند - واگر در درج کلام ساقط شده باشد آنرا در تقطیع بیندازند .

وهمچنان تنوین را ، نون ساکن - وحرف مشدد را ، دوحرف - وحرکت اشباعی را ، یک حرف حساب کنند .

وواو بیان حرکت مانند (چو ، دو ، تو) ، وهاء بیان حرکت از قبیل (گرانه ، نشانه) ونظایر آن ، در تقطیع حذف شود ، مگر در موردی که از اشباع حرکت حرفی تولید شده باشد که ناچار آنرا محسوب باید داشت .

تنوین را در افاعیل عروض بصورت نون نویسند تا مکتوب و ملفوظ وزن با موزون در حروف وحرکات برابر شوند واز این جهت اشتباهی حاصل نشود

وَزن عروضی - وَزْن صَرفی

در وزن عروضی عدد حروف وسکون وحرکات معتبر است وخصوصیت آنها ملحوظ نیست . یعنی لازم نیست که مثلاً فتحه در مقابل فتحه ، وضمه در برابر ضمه باشد - بلکه فتحه را در

برابر ضمه وکسره نیز می توان قرار داد

امّا در وزن صَرْفی خصوصیت وچگونگی حرکات را نیز باید رعایت کرد - وهر حرکتی که در کلمهٔ موزون باشد ، عین آنرا در وزن باید آورد

تقطیع شمارهٔ حرکت وسکون

برای تقطیع اشعار کافی است که شماره وترتیب حرکت وسکونها را حساب وعلامت گذاری ، وبدین وسیله وزن شعر را استخراج کنند .

پیداست که دو مصراع هر بیت در عدد تلفظ حرکت وسکون برابرند .

میان عروضیان رسم است که ساکن را بعلامت الف کوچک یا عدد واحد ، ومتحرک را بعلامت هاء مدور یا دایرهٔ کوچک یا نقطه نشان میدهند .

مثلاً سبب خفیف را که یک حرکت ویک سکون است باین صورت (۱٥) وسبب ثقیل را که دو حرکت متوالی است بصورت (٥٥) - وهمچنان دو حرکت که میان آنها یک ساکن باشد باین شکل (٥١٥) نمایش میدهند .

پس در مقابل فعولن نوشته میشود (۱٥۱٥٥) - ودر برابر مُسْتَفْعِلُنْ

ى نويسند (۱۰۰۱۰۱۰) - و براين قياس در ساير اجزاء و اركان كه در تقطيع اشعار معمولست (۱)

براى مثال بيت ذيل را بهر دو طريق تقطيع مى كنيم :

خداوند بالا و پستى تويى   ندانم چه يى هر چه هستى تويى

خداون	د بالا	و پستى	تويى
۱۰۱۰۰	۱۰۱۰۰	۱۰۱۰۰	۱۰۰
فعولن	فعولن	فعولن	فعل

ندانم	چه يى هر	چ هستى	تويى
۱۰۱۰۰	۱۰۱۰۰	۱۰۱۰۰	۱۰۰
فعولن	فعولن	فعولن	فعَل

تقطيع آهنگى

۱- توضيحاً ممكن است اشعار را از روى شمارهٔ آهنگها كه سيلاب ميگويند تقطيع كرد - و ما خود اين نوع از تقطيع را تقطيع آهنگى و تقطيع هجايى اصطلاح كرده ايم .

تعيين عدهٔ آهنگهاى هر بيت براى هر نو آموزى سهل و آسان است و ليكن در اوزان عروضى تنها شمارهٔ آهنگها يا سيلابها كافى نيست بلكه سنگينى و سبكى آهنگها نيز كاملاً مؤثر است و بدين سبب تنها بعدد آهنگها نمى توان اكتفا كرد ، بلكه رعايت درجات خفت و ثقل نيز واجب است .

و رعايت كردن اين امر عاقبت كار را بهمان تقطيعهاى معمول عروض ميكشاند و دليلى ندارد كه خود را از طريق مسلوك هموار براه ناهموار بيندازند .

اسامى بحور

پيش اشاره كرديم كه اوزان و بحور ، از تكرار يا تركيب اجزاء با يكديگر تشكيل مييابد . و بدين ترتيب نوزده وزن يا بحر مختلف حاصل مى شود كه آنها را بحور اصلى مى گويند ، بنامهايى كه در اين قطعه مندرج است :

طويل و مَديد و بسيط است و ديگر   رَجز با هَزَج آمد اى مرد عاقل
سَريع و رَمَل وافر است و مُضارِع   تَقارُب تَدارُك (۱) دگر بحر كامِل
دگر مُقتَضَب مُنسَرِح دان و مُجتَث   خفيف و جَديد و قَريب و مُشاكِل

بقيهٔ پاورقى صفحهٔ قبل

مثلاً بيت (خداوند بالا و پستى تويى) ، هر مصراعش يازده آهنگ يا ۱۱ سيلاب است - بيت سابق (اى كه بدكردى برو ايمن مباش) ، نيز هر مصراعش يازده آهنگ يا ۱۱ سيلاب است و حال آنكه دو بيت هم وزن نيست و هر كدام را وزنى و بحرى مخصوص است - و همين امر مايهٔ افتراق شعر هجايى از شعر عروضى است .

چون تقطيع اشعار مهمترين مباحث عروض است قدرى از حدود اين تأليف خارج شديم و مخصوصاً آنرا در حاشيه نوشتيم تا مطالب اصل كتاب از اختصار بيرون نيامده باشد . و خوانندگان در مطالعهٔ حاشيه مختار باشند .

(۱) لفظ تقارب و تدارك در ضرورت شعر آمده و اصطلاح اصلى : متقارب و متدارك است .

تشکیل بحور از اجزاء

هفت بحر از این نوزده بحر را که از تکرار یکی از اجزاء حاصل می شود بحور مُتَّفق ارکان و باقی را که از ترکیب اجزاء مختلف با یکدیگر تشکیل میباید بحور مختلف ارکان می گویند

بحور متفق ارکان

اسامی هفت بحر متفق الارکان با ذکر جزوی که بحر از تکرار آن حاصل می شود:

۱ـ بحر متقارب : فعولن ۲ـ بحر رمل : فاعلاتن

۳ـ هزج : مفاعیلن ۴ـ رجز : مستفعلن

۵ـ کامل : متفاعلن ۶ـ وافر : مفاعلتن

۷ـ متدارک : فاعلن .

در بحور فوق چون اجزاء وزن در هر بیت شش بار تکرار شده باشد آنرا شش رکنی یا مسدس گویند و چون هشت بار تکرار شده باشد آنرا هشت رکنی یا مُثمّن خوانند. پیداست که عده اجزاء هر مصرعی نصف اجزاء بیت است

بحور مختلف ارکان

دوازده بحر مختلف الارکان هم با ذکر اجزاء که وزن از ترکیب آنها حاصل می شود:

۱ـ مضارع : مفاعیلن فاعلاتن ۲ـ مُجْتَثّ : مستفعلن فاعلاتن

۳ـ خفیف : فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن ۴ـ مقتضب : مفعولات مستفعلن

۵ـ منسرح : مستفعلن مفعولاتُ ۶ـ طویل : فعولن مفاعیلن

۷ـ مدید : فاعلاتن فاعلن ۸ـ بسیط : مستفعلن فاعلن

۹ـ سریع : مستفعلن مستفعلن مفعولات ۱۰ـ قریب : مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن

۱۱ـ جدید : فاعلاتن فاعلاتن مستفعلن ۱۲ـ مشاکل فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن(۱)

بحور و اوزان معمول شعر فارسی

پنج بحر از نوزده بحر را که اشعار فارسی آن کم و شعر عربی بسیار است از بحور مختص عربی شمرده اند:

طویل و مدید و بسیط و وافر و کامل.

---

(۱) دبیران محترم در نظر داشته باشند که اجزاء بحور را برای تکمیل مطالب کتاب نوشته ایم نه برای حفظ کردن دانشجویان برای ایشان کافی است که چگونگی تشکیل بحور را از اجزاء و ارکان خوب فهمیده باشند

وسه بحر: **جدید** و **قریب** و **مشاکل** مخصوص زبان فارسی، ویازده بحر دیگر مشترک میان هردو زبان است (۱)

ما دراین کتاب از بحور مشترک ومخصوص زبان فارسی گفت وگو می کنیم

اجزاء وبحور سالم وغیر سالم

جزو سالم آنست که درآن تغییری راه نیافته باشد : **فعولن - مفاعیلن - فاعلاتن** وامثال آن.

وزنی راکه از اجزاء سالم تشکیل شده باشد **وزن سالم** و **بحر سالم** می گویند.

مثلاً بیت ذیل بحر هزج مسدّس سالم است :

خداوندا تو دانایی بهرِرازی   تو مر درماندگان را چاره می سازی

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن   مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

جزو غیر سالم آنست که بکم وزیاد کردن حروف وحرکات، تغییری درآن واقع

۱ - دراین یازده بحر نیز اشعار فارسی دارای خصوصیات وکیفیاتی است که درعربی وجود ندارد - وشرح آنرا درکتب مفصل باید بخوانند .

شده باشد .

چنانکه مثلاً در **مفاعیلن** الف زیاد کنند و **مفاعیلان** گویند - یا نون آنرا بیندازند تا به **مفاعیلُ** مبدل شود .

وزنی راکه از اجزاء غیر سالم تشکیل یافته باشد، **وزن غیر سالم** و **بحر غیر سالم** یا **مُزاحَف** گویند .

مثلاً بیت ذیل بحر هزج مسدّس مزاحف است :

خداوندا در توفیق بگشای   نظامی را ره تحقیق بنمای

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل   مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل

اجزاء غیر سالم مزاحف را **اجزاء فرعی** نیز خوانند

زحاف (۱)

زِحاف در اصطلاح عروض : تغییراتی است که باجزاء سالم اصلی داده باشند تا اجزاء فرعی غیر سالم از آن منشعب شود، وآن جزو راکه از تغییر حاصل شده است

۱ - **زِحاف** بکسرِ زاء مأخوذ است از **زَحْف** بمعنی دور شدن از اصل وفرو افتادن تیر از نشانه است . وجمع زحاف درعروض : **زحافات** و **أزاحیف** معمولست .

مُزاحَف گویند[۱] .

زحاف بطور کلّی سه قسم است :

۱ - افزودن حرف بر جزو اصلی - چنانکه مفاعیلن و فاعلاتن با فزودن الف[۲] : مفاعیلان و فاعلاتان شود - و چون فاعلاتان غیر مأنوس باشد بجای آن فاعلیّان گویند .

۲ - کاستن حرف از جزو اصلی - مثل اینکه یک حرف یا دو حرف از آخر مفاعیلن و فاعلاتن حذف کنند[۳]

۳ - ساکن کردن متحرّک - مانند اینکه تاء مُتَفاعِلُن را ساکن کنند تا بوزن مُتْفاعِلُن در آید[۴] .

---

۱ - امّا شعری که وزن آن شکسته و مختل و خارج از قاعده باشد مُنْزَحِف اصطلاح کرده اند - پس بیت مزاحف صحیح است امّا منزحف ناصحیح .

۲ - افزودن حرف الف در این مورد بنام اسباغ و تسبیغ معروفست .

۳ - انداختن یک حرف از آخر این اجزاء را در اصطلاح عروض کَفّ و جزوی را که باین زحاف تغییر یافته باشد مکفوف گویند . و انداختن دو حرف آخر این اجزاء را حذف و آن جزو را محذوف خوانند و چون باین زحاف (مفاعی) و (فاعلا) بماند آنرا بجزو مأنوس (فعولن) و (فاعلن) مبدّل سازند . ۴ - نام این زحاف در اصطلاح عروضیان اضمار است .

تبصره : زحافی که موجب یک تغییر شده باشد آنرا زحاف مفرد و بسیط و چون موجب دو تغییر و بیشتر شده باشد زحاف مرکّب و مزدوج نامند[۱] .

اکنون که از کلیّات مطالب عروض فراغت یافتیم بذکر اشهر بحرهای متداول در زبان فارسی میپردازیم ، و منظور اصلی این است که دانشجویان اوزان اشعار را بشناسند و در تقطیع ابیات تسلّط پیدا کنند .

۱ - بحر هَزَج

هَزَج در لغت بمعنی سرود و ترانه و آواز با ترنّم است - و در اصطلاح بحری است که از تکرار جزو مفاعیلن تشکیل شده باشد

---

۱ - مثلاً زحاف کفّ و حذف و اضمار که در حاشیه قبل نوشتیم همه از نوع زحافات بسیط است ، امّا هرگاه مثلاً در فاعلاتن علاوه بر انداختن نون آخر الف آنرا نیز حذف کنند ، زحاف مرکّب است که برای آن هم اصطلاح مخصوص باسم شکل وضع کرده اند . امّا حذف الف تنها زحاف بسیط است که آنرا خبن می گویند - پس زحاف شکل اجتماع خبن و کفّ است در فاعلاتن .

هزج مثمّن سالم

مکن در جسم و جان منزل که این دونست و آن والا

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

قدم زین هردو بیرون نه نه اینجا باش نه آنجا

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

هزج مُسدّس مقصور(۱)

الٰهی غنچهٔ امید بگشای | گلی از روضهٔ جاوید بنمای

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل | مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل

۱ـ قَصْر: آنست که نون آخر مفاعیلن را بیندازند و لام را ساکن کنند ـ و جزوی را که این زحاف در آن واقع شده باشد مقصور گویند.

زحاف حذف که در حواشی پیش گفتیم با قصر هموزن و هم آهنگ است ـ بدین سبب مثنوی خسرو و شیرین نظامی و ویس و رامین فخری گرگانی و یوسف و زلیخای جامی که همه بر این وزن است، بعضی ابیاتش مقصور و بعضی محذوفست.

مثنوی لیلی و مجنون نظامی نیز از مُزاحفات هزج مسدّس است.

تبصره ـ وزن رباعی که جمله (لاحَولَ وَلا قُوَّةَ اِلّا بالله) بر وزن (مفعولُ مفاعیل مفاعیلن فاع) باشد از مزاحفات همین بحر هزج است(۱)

۲ـ بحر رَمَل

از تکرار جزو فاعلاتن حاصل میشود

رمل مثمّن سالم

عاشق بی دل کجا با خلق عالم کار دارد | بگذرد از هردو عالم هرکه عشق یار دارد

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن | فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

رمل مسدّس محذوف مقصور(۲)

بشنو از نی چون حکایت می کند | از جداییها شکایت می کند

فاعلاتن فاعلاتن فاعلن | فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

۱ـ این نوع را در اصطلاح: بحر هزج مثمّن اَخْرب مکفوف می گویند

اصطلاح مکفوف را در حواشی پیش نوشتیم ـ اما اَخْرب آنست که میم اوّل و نون آخر مفاعیلن را بیندازند تا (فاعیلُ) باند، آنرا بمفعولُ تبدیل کنند ـ و اسم این زحاف خَرْب است

۲ـ در حواشی قبل گفتیم که محذوف با مقصور هموزن و هم آهنگ است باین سبب بعض ابیات مثنوی مولوی (رمل مسدّس محذوف) و بعضی (رمل مسدّس مقصور) است همانطور که در هزج مسدّس گفته شد.

سینه خواهم شرحه شرحه از فراق   تا بگویم شرح درد اشتیاق

فاعلاتن فاعلاتن فاعلات   فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

یادآوری : مثنوی مولوی و منطق الطیر عطار هر دو بر همین وزن است .

۲- رمل مثمن مخبون (۱)

بروزن : فَعِلاتُ فاعلاتن فَعِلاتُ فاعلاتن

سر آن ندارد امشب که برآید آفتابی   چه خیالها گذر کرد و گذر نکرد خوابی

۳- بحر رجز مثمن سالم

تقطیع آن : هشت بار مستفعلن است :

ای ساربان آهسته ران کارام جانم میرود

مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن

آن دل که با خود داشتم با دلستانم میرود

مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن

۱- مَخبون : آنست که حرف دوم فاعلاتن یعنی الف (فا) را حذف کرده باشند و این زحاف را خَبن می گویند .

های ساربان منزل مکن جز در دیار یار من   تا یک زمان زاری کنم بر ربع و اطلال و دمن

تا کی غم دل گفتنم در خانه با دیوارها ✿   خواهم زد از بی طاقتی فریاد در بازارها ✿

رجز مسدس سالم

تقطیع آن : شش بار مستفعلن :

یارب تو داری از دل ما آگهی   از لطف ما را وارهان زین گمرهی

مستفعلن مستفعلن مستفعلن   مستفعلن مستفعلن مستفعلن

۴- بحر متقارب

از تکرار جزو فعولن حاصل میشود - و چون اسباب و اوتاد بیکدیگر نزدیکند آنرا متقارب نامیده اند

متقارب مثمن سالم

تقطیع آن : هشت بار فعولن است :

بهانا چه بدعهد و بدخو جهانی   چو آشفته بازار بازارگانی

فعولن فعولن فعولن فعولن   فعولن فعولن فعولن فعولن

✿ ✿ ✿

بسی رنج بردم بسی نامه خواندم　　ز گفتار تازی و از پهلوانی

✡ ✡

ز دو چیز گیرند مر مملکت را　　یکی زعفرانی یکی پرنیانی
یکی زر نام ملک بر نبشته　　دگر گوهر آب داده یمانی

متقارب مثمّن محذوف مقصور[1]

بنام خداوند جان و خرد　　کزین برتر اندیشه برنگذرد
فعولن فعولن فعولن فَعَل　　فعولن فعولن فعولن فَعَل
خداوند نام و خداوند جای　　خداوند روزی ده رهنمای
فعولن فعولن فعولن فعول　　فعولن فعولن فعولن فعول

تبصره : شاهنامه فردوسی و گرشاسب نامهٔ اسدی و اسکندر نامه نظامی و شاهنشاه نامهٔ صبا ، هرچهار مثنوی از این بحر است .

---

۱ - راجع بزحاف حذف و قصر و هم آهنگی و موزون بودن آنها با یکدیگر مکرّر گفتگو کرده ایم - رُجوع شود ببحر هزج و رمل -

۵ بحر متدارک

از تکرار جزو فاعلن تشکیل میشود :

متدارک مثمّن سالم

تقطیع آن هشت بار فاعلن

چون رخت ماه من بر فلک مه نتافت　　بر درت شاه من جز ملک ره نیافت

✡ ✡

حسن و لطف ترا بنده شد مهر و مه　　خطّ و خال ترا مشک چین خاک ره

متدارک مثمّن مخبون[1]

بر وزن فَعَلُن هشت بار

چو رخت نبود گل باغ ارم　　چو قدت نبود قد سرو چمن

یادآوری : پنج بحر که تا اینجا گفتیم همه از بحور متّفق ارکان بود - و از این پس هرچه بیاوریم از بحرهای مختلف ارکان است .

---

۱ - انداختن الف فاعلن و فاعلاتن را زحاف خَبْن و جزوی را که این زحاف در آن واقع شده است مَخْبون گویند .

امّا دو بحر دیگر از بحرهای متّفق الارکان که باسم بحر کامل و بحر وافر پیش نام بردیم چون از وزنهای بسیار معمول متداول فارسی نیست از شرح آن صرف نظر کردیم (۱)

۶ - بحر مضارع (۲)

اصل این بحر چهار بار مفاعیلن فاعلاتن است - ولیکن اصل سالم آن مطبوع و خوش آیند نیست، و بیشتر غیر سالم و مزاحف آن معمول است :

مضارع مثمّن اَخْرَب (۳)

تقطیع آن : چهار بار مفعولُ فاعلاتن است .

دل میرود ز دستم صاحبدلان خدا را　　دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا

مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن　　مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

---

۱ - مقصود این نیست که مثلاً در بحر کامل بفارسی شعر ساخته نشده بلکه منظور این است که این بحر مثلاً نسبت بوزن هزج و رجز در فارسی کم استعمال تر است - مثال بحر کامل از شعر فارسی :

چه شود بچهرهٔ زرد من نظری برای خدا کنی　　که اگر کنی همه درد من بیکی کرشمه دوا کنی
«هاتف»

۲ - کلمهٔ مضارعت بمعنی مشابهت است - چون اجزاء این بحر از جهت تقدّم اوتاد بر اسباب مشابهت بحر هزج دارد آنرا بحر مُضارع نامیده اند .

۳ - معنی خَرْب و اَخْرَب را در بحر هزج بیان کردیم و گفتیم که مَفْعولُ بضمّ لام فرع اخرب مفاعیلن است.

مضارع مکفوف مقصور (۱)

تقطیع آن : مفاعیلُ فاعلات است چهار مرتبه

بهار است و خاک خشک دهد سبزه ترا　　جوانی جهان پیر همی گیرد از سرا

مفاعیلُ فاعلات مفاعیلُ فاعلات　　مفاعیلُ فاعلات مفاعیلُ فاعلات

۷ - بحر مُنْسَرِح (۲)

اصل این بحر مُسْتَفْعِلُن مَفْعُولاتُ است - امّا سالم آن نیز معمول نیست .

بحر منسرح مزاحف (۳)

زد نفس سر بمهر صبح ملمّع نقاب　　خیمهٔ روحانیان گشت معنبر طناب

مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلات　　مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلات

---

۱ - اصطلاح مکفوف و مقصور را در حواشی پیش نوشتیم .

۲ - انسراح بمعنی روانی و آسانی است چون ترتیب اوتاد و اسباب در این وزن بطوری است که موجب روانی آهنگ می شود آنرا منسرح نامیده اند .

۳ - زحاف این وزن طیّ و وقف است و باین جهت آنرا مطویّ موقوف گویند .

۸ - بحر مُقتَضَب[۱]

اصل این بحر مفعولات مستفعلن عکس بحر منسرح است - ودراین بحر هم نوع مزاحف معمول است .

مقتضب مزاحف[۲]

وقت را غنیمت دان آن قدر که بتوانی	حاصل از حیات ای جان این دم است تا دانی
پیش زاهد از رندی دم مزن که نتوان گفت	با طبیب نامحرم راز درد پنهانی
فاعلاتُ مفعولن فاعلاتُ مفعولن	فاعلاتُ مفعولن فاعلاتُ مفعولن

۹ - بحر خفیف

از بحرهای سبک وزن عروض و باین سبب آنرا خفیف نامیده اند .

بقیه پاورقی صفحه قبل
مطوی آنست که حرف چهارم مستفعلن و مفعولات را حذف کرده باشند - و موقوف آنست که تا مفعولات ساکن شده باشد - پس مفعولاتُ باجتماع دو زحاف مبدل به فاعلاتُ می شود .

۱ - اقتضاب : بریدن و جدا کردن شاخه است از درخت - چون این بحر از منسرح جدا شده است آنرا مقتضب گفته اند .

۲ - زحاف این وزن طیّ و قطع است - طیّ را پیش گفتیم - امّا قطع آنست که نون آخر مستفعلن را حذف، و حرف ماقبل آنرا ساکن کنند - و باین وسیله مستفعل تبدیل بمفعولن شود - و قطع در اوتاد مانند قصر است در اسباب .

اصل این بحر فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن است ولیکن اکثر مزاحف آن معمول است .

بحر خفیف محذوف مخبون

بر وزن فاعلاتن مفاعلن فعلن

ای که گویی که بندگی چه بود	بندگی جز شکندگی چه بود
هر دم از عمر می رود نفسی	چون نگه می کنم نمانده بسی
فاعلاتن مفاعلن فعلن	فاعلاتن مفاعلن فعلن

یادآوری : مثنوی حدیقة الحقیقه حکیم سنائی بر همین وزن است[۱]

۱۰ - بحر مُجْتَثّ[۲]

اصل این بحر : مستفعلن فاعلاتن است که با اجزاء بحر خفیف یکی است جز اینکه در بحر خفیف فاعلاتن بر مستفعلن مقدم است .

بحر مجتثّ مخبون محذوف

---

۱ - دراین وزن نیز محذوف با مقصور موزون و هم آهنگ است همانطور که در اوزان هزج و رمل و متقارب گفتیم

۲ - اجتثاث : در لغت بمعنی از بیخ برکندن است - چون نوع مسدّس این بحر را از بحر خفیف گرفته، آنرا مُجْتَثّ نامیده اند

مرا تو جان عزیزی و یار محترمی هرچه حکم کنی بر وجود من حکمی
"سعدی"

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

۱۱ - بحر سریع

اصل این بحر : مستفعلن مستفعلن مفعولاتُ است که بیشتر مزاحفاتش معمول است .

بحر سریع مزاحف (۱)

ما همه فانی و بقا بس تراست ملک تعالی و تقدس تراست
احمد مرسل که خرد خاک اوست هر دو جهان بسته بفتراک اوست

مفتعلن مفتعلن فاعلات مفتعلن مفتعلن فاعلات

تبصره : مثنوی مخزن الاسرار نظامی بر همین وزن است .

۱۲ - بحر قریب

از بحور مختص زبان فارسی است که به بحر مضارع نزدیک است - چه اصل این بحر :
مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن است

---

۱ - زحافش مطوی موقوف است که در حواشی قبل تفسیر کردیم .

بحر قریب مزاحف (۱)

تا ملک جهان رامدار باشد فرمانده او شهریار باشد

مفعول مفاعیلُ فاعلاتن مفعول مفاعیلُ فاعلاتن

✡ ✡

گو آصف جم بیا و ببین بر تخت سلیمان ر استین

مفعولُ مفاعیلُ فاعلات مفعولُ مفاعیلُ فاعلات

۱۳ - بحر جدید

چون این بحر را شعرای فارسی تازه بنیاد کرده بر عروض قدیم افزوده بودند نام آنرا بحر جدید نهادند - بحر غریب بغین نیز گفته اند .

اصل این بحر فاعلاتن فاعلاتن مستفعلن برعکس بحر مجتث است .

بحر جدید مَخْبون (۲)

---

۱ - بیت اول مسدس مکفوف اخرب . و بیت دوم مسدس اخرب مکفوف مقصور است

۲ - معنی مخبون را در حواشی پیش دانستیم . در این مورد هم رکن فاعلاتن مخبون شده است و هم رکن مستفعلن - که حرف سین بخبن افتاده و مُتَفعِلُن بمفاعلن تبدیل شده است

چو قدت گرچه صنوبرکشد بری　　　نبود چون قد سروت صنوبری

فعلاتن فعلاتن مفا علن　　　فعلاتن فعلاتن مفا علن

۱۴ - بحر مُشاکِل

هم از وزنهای مختص شعر فارسی است

اصل این بحر: فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن برعکس بحر قریب است. - وبسبب همین مشابهت و مشاکلت آنرا بحر مُشاکِل نامیده‌اند. - بحر اَخیر نیز می‌گویند.

بحر مشاکل مکفوف مقصور(۱)

ای نگار سیه چشم سیه موی　　　سرو قد نکو روی نکو گوی

فاعلاتُ مفاعیلُ مفاعیل　　　فاعلاتُ مفاعیلُ مفاعیل

مثال دیگر با همان زحاف(۲)

۱- فاعلاتُ و مفاعیلُ بحرکت آخر، مکفوفست. - ومفاعیل بسکون لام مقصور است

۲- مثال اوّل از نوع مسدّس بود. - واین مثال از نوع مربّع یا مثمّن است.

خیز و طرف چمن گیر با حریف سمن روی

فاعلاتُ مفاعیلْ فاعلاتُ مفاعیل

گاه سنبل تر چین گاه شاخ سمن بوی

فاعلاتُ مفاعیل فاعلاتُ مفاعیلْ

تبصره : ترانه‌های محلّی واشعاری که بزبانهای فارسی روستائی و ولایتی ساخته شده است ونوع آنرا در اصطلاح ادبای قدیم فهلویّات (= پهلویّات) می‌گویند، اکثر از همین بحر مشاکل یا بحر هَزَج است.

انفکاک بحُور و دوایر عروض

بطوری که در اوّل کتاب ذیل عنوان اختراع و تدوین علم عروض اشاره کردیم این علم از روی فنّ موسیقی و علم ایقاع قدیم استخراج و تدوین شده و باین جهت بیشتر اصطلاحات عروض با موسیقی قدیم یکی است.

همانطور که در موسیقی قدیم الحان و نغمات را بملاحظهٔ تناسب آنها با یکدیگر بدستگاهها و دسته‌های گوناگون تقسیم و هر دسته را در دایره‌یی

جمع کرده اند - در عروض نیز هر چند بحر متناسب را در جزو یک دستگاه کرده آنرا **دایره** نامیده و برای هر دایره اسمی مخصوص وضع کرده اند، باین ترتیب که :

دایره را بوسیلهٔ رسم کردن اقطار بر چند بخش قسمت کرده و بر محیط دایره در هر بخش یکی از ارکان سبب و وتد و فاصله را با حروف (ف - ع - ل) نوشته و مبدأ انشعاب هر بحری را تعیین کرده اند چنانکه از هر کدام از ارکان آغاز کنی یکی از بحور مربوط بآن دایره استخراج می شود . وگاهی تفنن کرده بجای حروف (ف - ع - ل) ، کلماتی را نوشته اند که نتیجهٔ همان حروف وارکان را می بخشد .

دوایر معروف شش دایره است که از هر کدام چند بحر از نوزده بحر معروف بیرون می آید .

شش دایرهٔ معروف بحور[1]

اسامی شش دایرهٔ مشهور با نام بحرها که از هر دایره ئی منشعب می شود باین قرار است :

۱- دایرهٔ مُتّفقه : دو بحر متقارب و متدارک از آن استخراج میشود

۲- دایرهٔ مُختلفه : سه بحر طویل و مدید و بسیط از آن بیرون می آید .

۳- دایرهٔ مؤتلفه : مشتمل بر دو بحر وافر و کامل .

۴- دایرهٔ مجتلبه : سه بحر رَجَز و هَزَج و رَمَل از آن جدا می شود .

۱- علمای عروض فارسی از قبیل ابوالحسن علی بهرامی سرخسی و بزرجمهر قاینی (قسیمی) وامثال ایشان سه دایره بر شش دایره افزوده و بیست و یک بحر تازه استخراج کرده اند باسامی کبیر وصغیر ومصنوع ومستعمل و قاطع و مشترک وغیره که اسامی باقی ۲۱ بحر با ۳ دایره در کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم ضبط شده است . کسانی که طالب این مباحث باشند بآن کتاب رجوع کنند . ومنظور ما از قید مشهور ومعروف اشاره بهمان بحور و دوایر است .

۵ـ دایرهٔ مشتبهه : مشتمل بر چهار بحر منسرح و مضارع و
مُجتَثّ و مُقتَضَب .

۶ـ دایرهٔ منتزعه : پنج بحر از آن استخراج می شود :
خفیف و سریع و جدید و قریب و مُشاکل .

بطوری که دیدیم همه نوزده بحر اصلی معروف در شش دایره مجتمع شده است.

در پایان کتاب برای نمونه یکی از دوایر را (دایرهٔ متفقه) رسم کردیم تا دانشجویان ارجمند از چگونگی این امر نیز که در کتب عروض معمول و متداول است اطلاعی حاصل کرده مختصراً آگاهی داشته باشند .

توفیق ایشان را در تحصیل علوم و تهذیب اخلاق و اکتساب معارف ظاهری و باطنی از خداوند متعال خواستاریم والله الموفق

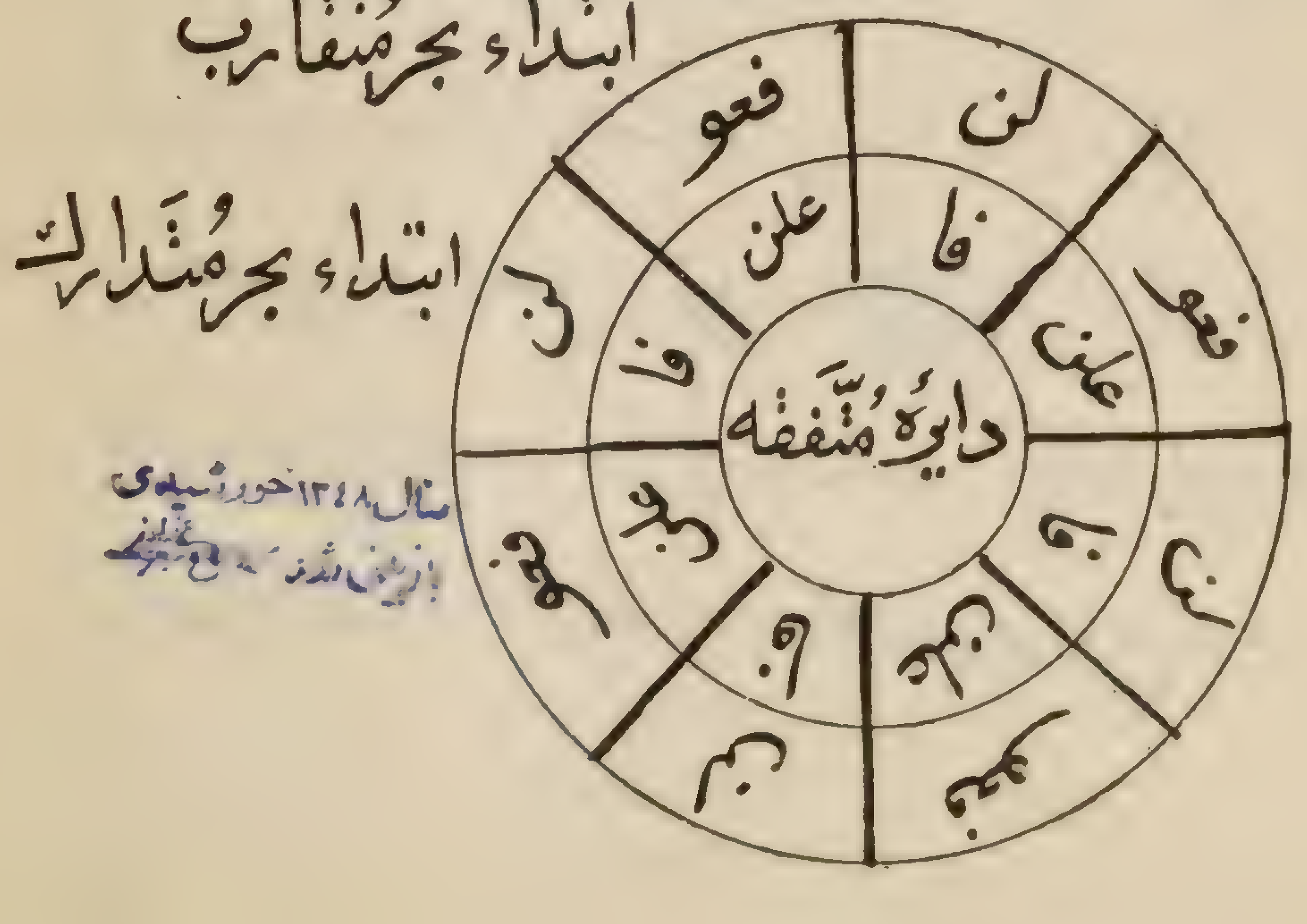

سال ۱۳۴۸ خورشیدی

شرکت سهامی انتشار کتب درسی

قیمت ۶۵ ریال